نفحات القدس

تذکرہ انبیا و اولیا

تذکرہ انبیا و اولیا

اورا

(3)

جمع کردن این مجموعه در خواب دیدار دستم بهر طوریکه دانی و بهر روش که توانی این مجموعه را جمع ساز که در دنیا غدار یادگاری بماند
و کسی که بخواند و معانی فهمد و بکار تو کند و دعاء خیر کسی که در حق کسی میکند اگر او زنده است زود تر فتحیات حقیقی و گشود کار میشود و اگر از جهان
رفته بحقیقت حق تعالی مغفرت در کار او کند و دیگر باعث آن بود که دست در دامن اعتصام محکم زدم که آیت کریمه در شان ایشان نازل شده است
ان اولیاء الله لا خوف علیهم ولا هم یحزنون و وسیله نجات خود از سخط الهی دانستم که دوستی ایشان بحق میتواند رسانید اگر از ان
نیستم باری بدیشان رسانم و نظر شفقت و رحمت ایشان می بایدم بنابران بفراهم ساختن این مجموعه مشغول شدم اول سنه ست
و ستین و مایه والف از هجرت النبوی علیه السلام است در دور حضرت سلطان خاقان الاعظم و سلطان المعظم بانی شریعت
سلطان ابو النصر مجاهد الدین احمد شاه بادشاه بهادر غازی خلد الله ملکه و سلطانه بن سلطان ابو الظفر ناصر الدین
محمد شاه بادشاه غازی بن جهان شاه بن شاه عالم بهادر شاه بن ابو المظفر محی الدین محمد اورنگ زیب عالمگیر بادشاه
بن شاه جهان بادشاه بن محمد شاه جهان بن نور الدین محمد جهانگیر بادشاه بن جلال الدین محمد اکبر بادشاه بن نصیر الدین محمد همایون بادشاه بن ظهیر الدین
محمد بابر بادشاه بن سلطان عمر شیخ مرزا بن سلطان ابو سعید مرزا بن سلطان محمد مرزا بن سلطان میران شاه بن حضرت سلطان تیمور صاحبقران
غازی نور الله مرقده بروز دوشنبه فی شهر رجب المرجب به تاریخ عشر الحادی در دار الخلافه شاه جهان آباد بیرون قلعه شهر پناه
در محله لشکره و مغل پوره بر کناره نهر بادشاهی در حویلی هادی داد خان شهید مرحوم شروع کردم و از چند کتب معتبره انتخاب آوردم مثل کشف المحجوب
و شواهد النبوة و تذکرة الاولیا و فواید السالکین و راحت القلوب تکمله حضرت غوث الصمدانی و تحفه القادریه و نفحات و رشحات و
اخبار الاخیار و منتخب القادریه و مرات الاسرار و سیر العارفین و سلسلة العارفین و روضة الشهدا و اقتباس الانوار و سبع سنابل و
مرات مسعودی و مرات مداری و گلزار ابرار و مجمع الاولیا و کرامات الاولیا و احسن الاقوال و شمایل الاتقیا و مرات الولایت
و اسرار السالکین و مفتاح الطالبین و اخبار الاولیا افاغنه و تصرفات شیخ عبد الرزاق جهنجهانه و فوایح الفتوح شیخ عبد الله شکری قریم و مناقب الحبیب
و فواتح العرفان و روضة القیومیه و کلمات الصادقین و انیس الارواح و مناقب الغوثیه و سیر الاقطاب و لطایف اشرفی و تحفة الراغبین
و انیس القادریه و محبوب الابرار و فیوضات و زبدة المقامات و ملفوظ خواجه محمد باقی بالله و تاریخ حضرات القدس تصنیف ملا بدر الدین
و تاریخ زبدة المقامات و برکات الاحمدیه تصنیف خواجه هاشمی و ثمرات القدس و کواکب دریه حضرت شیخ محمد ... و تاریخ ترز دیجه و

مرآت عالم تالیف محمد رضا و مرآت جهان نما تالیف محمد رضا و کلمات اولیا و کشف الاولیا و تذکرة الاصفیا و معارج الولایت
شیخ فتح الله ترین سنبهلی و سلسلة الاسلام و سلسلة العارفین و نسمات القدس و اسرار الابرار و ایرج محبوب و نفحات القدس تمام
نیاد هم بعون الله الهادی با تمام رسد آمین و رب العالمین ... در ذکر معجزات نبوی علیه السلام ... در ذکر مناقب
چهار یار کبار رضی الله تعالی عنهم ... در ذکر مناقب ائمه معصومین رضی الله تعالی عنهم ... در ذکر خرقه خلافت علی
کرم الله وجهه که از نزد حضرت رسول مقبول یافتند و بیاران سپردند و ذکر حضرت اویس قرنی و هرم بن حیان و حسن البصری
وکمیل زیاد قدس الله اسرارهم ... در ذکر حضرت حبیب عجمی و عبد الواحد بن زید و ابو هاشم صوفی و سفیان ثوری
و بایزید بسطامی و ذوالنون مصری و احمد خضرویه و ابو حنیفه کوفی و محمد بن علی حکیم ترمذی و ابو بکر وراق و امام شافعی و امام مالک
و امام احمد حنبل و بشر حافی و حارث محاسبی و عبد الله مبارک و رابعه بصری و عتبة بن الغلام و مالک دینار و داود طائی
و فضیل بن عیاض و معروف کرخی و سلطان ابراهیم بن ادهم قدس الله اسرارهم ... در ذکر عبد الله [illegible]
و حذیفه مرعشی و ابو القاسم ابو الحسین نوری و خیر نساج و سمنون محب و محمد قصاب و عبد الرحمن سلمی و جنید بغدادی و هبیرة البصری
قدس الله اسرارهم ... در ذکر ابو بکر شبلی و ممشاد علو دینوری و حسین منصور حلاج و شیخ ضمام و ابو الفضل بن عبد الواحد
تمیمی و ابو علی شقیق بلخی و حاتم اصم و محمد سماک و ابو سلیمان دارانی و محمد بن اسلم الطوسی و ابو تراب نخشبی و یوسف بن الحسین و ابراهیم
خواص و تاج العارفین ابو الوفا و بابا فرج مجذوب [illegible] و عبد الله رسن بند دمشقی و عبد الله بغدادی و یحیی معاذ رازی و ابو حفص
حداد و عبد الله سهیل تستری قدس الله اسرارهم ... در ذکر ابو الفتح طرطوسی و حسن علی قرشی و ابو سعید مخزومی و شاه شجاع کرمانی
و ابو سعید خراز و حمدون قصار و عثمان حیری و ابو اسحاق شامی و عبد الله منازل و محمد رویم و عبد الله خفیف و ابو علی رودباری
و ابو احمد ابدال چشتی و ابو عثمان مغربی و شیخ باجر بوجا و سید ابی مجذوب و عیسی مولہ و ابو محمد چشتی و اخی فرج زنجانی و ابو العباس
پسر یاسین و شیخ لقمان سرخسی و ابو علی دقاق و ابو یوسف چشتی و ابو سعید ابو الخیر و عبد الله انصاری بیرات و ابو الحسن خرقانی
و ابو القاسم گرگانی و شیخ ابو الفضل محمد بن حسین ختلی و علی بن عثمان جلابی الغزنوی و صاحب کشف المحجوب و علی فارمدی
و امام محمد غزالی و امام احمد غزالی و شیخ حماد دباس و ابو عبد الله صومعی قدس الله اسرارهم ... در ذکر حضرت غوث الثقلین

محی الدین عبدالقادر جیلانی الحسنی الحسینی رضی الله عنه و ضیاء الدین ابوالنجیب سهروردی و شهاب الدین عمر سهروردی و محمود انجیر فغنوی
و خواجه علی رامیتنی و شیخ عمار یاسر و سیدی احمد کبیر رفاعی و شیخ فریدالدین عطار و عین القضات همدانی و قطب الدین
مودود چشتی و ناصر خسروی و ابو یوسف الهمدانی و حاجی شریف زندنی و عثمان هارونی و ابومدین مغربی و محی الدین عربی
و احمد یسوی و حسن اندراقی و عبدالله برقی و عبدالخالق غجدوانی و خواجه عارف ریوکری و عبدالله نصیب البان و حکیم سنائی
و شیخ صدقه بغدادی و نجم الدین کبری و مجدالدین بغدادی و اوحدالدین کرمانی و صدرالدین قونوی و سعدالدین حموی
و ابوالغیث یمنی و رضی الدین علی لالا و سیف الدین باخرزی و باباکمال خجندی و شمس الدین محمد تبریزی و سید عبدالرزاق
و شاه شرف الدین قتال و بهاء الدین ذکریا ملتانی و جلال الدین رومی و عبدالوهاب قادری و بهاء الدین قادری
در ذکر خواجه معین الدین چشتی حسن سجزی و خواجه قطب الدین بختیار اوشی و حمید الدین ناگوری و حمید الدین سوالی
[illegible] فریدالدین مسعود گنج شکر و نجیب الدین متوکل و شاه ترکمان و بدرالدین غزنوی و خواجه جلال الدین تبریزی و برهان الدین
بلخی و بدرالدین اسحاق و حسن ابدال و سید احمد مست و امام الدین ابدال و شهاب الدین عاشق [illegible] در ذکر
شاه عقیل و شاه نظام الدین اولیا و فخرالدین عراقی و میر سید حسینی و نظامی گنجوی و جمال الدین خنده رو [illegible] احمد
معشوق و سید جلال الدین بخاری اعظم السرحد و عبدالله [illegible] و سید جلال الدین مخدوم جهانیان جهان گشت و مولانا
محمد زاهد و مولانا درویش محمد و مخدوم علاء الدین علی صابر و جمال الدین هانسوی و صدرالدین عارف بن بهاء الدین
ملتانی و شرف الدین ابوعلی قلندر مست پانی پتی و شاه کرار رحمان بابا محمد سماسی امیر سید کلال بهاء الدین نقشبند
و شمس الدین صحرائی و خواجه محمد پارسا و زین الدین ابوبکر تایبادی و شمس الدین عارف شیخ الدین ابوالفتح قریشی بن صدرالدین
عارف ملتانی و یعقوب چرخی و عبیدالله احرار و مولوی جامی و محبوب علی قادری و کرار رحمان اعظم و شاه فضیل و شاه مدار
عثمان سیاح محمود موئنه دوز و شاه جلال و جنازه [illegible] وان و بابا حاجی رودبی و شیخ حمزه کشمیری و میر سید علی همدانی و مصلح الدین شیخ سعدی
شیرازی و حافظ شیرازی و خواجه شاهی موئی تاب و نظام الدین ابوالمؤید و قطب الدین مستور و ضیاء الدین رومی و مولانا ضیاء الدین
سنامی و حفیظ الدین بخشی قدس الله اسرارهم — در ذکر شاه کمال کیتهلی و نصیرالدین محمود نزد هی چراغ دهلوی

سلیم چشتی و امیر خسرو و امیر حسن سنجری و میر سید محمد کرمانی و شمس الدین یحیی و شرف الدین یحیی منیری و کبیر جامه باف و صفی الدین ردولی
و شاه عماد الدین و شاه موسی و شاه سکندر کیتهلی و خواجگی امکنه و خواجه باقی بالله و شیخ احمد سرهندی و محمد طاهر لاهوری و
میر سید محمد گیسو دراز و قاضی محی الدین کاشانی و علاء الدین نیلی و برهان الدین غریب و عبد الله شطار و شیخ زین الدین خواهرزاده
چراغ دهلی و امیر شمس الدین خواهرزاده امیر خسرو و داود ملک گجراتی و شاه دولا گجراتی و شاه عبد الله قریشی و صلاح الدین درویش
و پیر حلیم ساکری و سلطان ابو الفتح جونپوری و عبد الرحمن چشتی و عبد الجلیل الٰه آبادی و شاه جعفر و طاهر شاه و شاه میر و ملا خواجه
و شاه نعمت الله سیالکوتی و شاه ابو المعالی لاهوری و شاه کشک مجذوب و شاه بابا کپور گوالیاری و محمد غوث گوالیاری و شاه جیو
ڈهڈه و لعل شهباز و پیر کانون و مظفر بلخی و قاضی عبد المقتدر و شاه بلاول و شاه حسین شهوری و سماء الدین کنبوه و جمالی
و محمود بکه و عبد الحق دهلوی و شیخ سارنگ و شیخ مینا و شاه سراج سوخته و شاه قمیص و شاه ڈهوری و شاه داود شیرگڈهی
و حکیم سرمد و سندی و شاه ابو المعالی و سید حسن رسول نما و شاه لکره نوری بهادر و شاه تغلو و شاه سبحان حاجی و شاه
و شیخ احمد کهتو گجراتی اخی سراج علاء الحق بنگالی نور الحق بنگالی حسام الدین مانکپوری راجی سید حامد شاه سید
و راجی محمد راجگیری خواجه قطب العالم گجراتی شاه عالم گجراتی حاجی چراغ هند شاه موسی عاشقان هدا و دهی محمد اکرم
مجذوب دهلوی قاسم انوار شاه نعمت الله ولی شاه داود دهرپوری شاه خورم شاه قطب بنیادل شاه مرتضی دهلوی
میر محمد شفیع دهلوی شیخ بایزید دهلوی شاه ملحق دهلوی شاه گلشن دهلوی سید عزیز الله دهلوی میر سید محمد افضل نقشبندی دهلوی
شاه افلاطون مجذوب دهلوی شاه شمس الدین ترک پانی پتی شاه جلال پانی پتی شاه عبد الرزاق جهنجانه شاه کریم الله دهلوی
شیخ محمد چشتی دهلوی سید علاء الدین مجذوب اکبرآبادی شیخ عبد الحق ردولی شیخ عارف شیخ محمد شیخ عبد القدوس گنگوهی
خواجه کمهاری دهلوی شیخ حسن بود مجذوب دهلوی شیخ محمد وارث میر سید جعفر مکی شاه مدار شمس اوتاد سید محمود بهاری
شاه جلال تهانیسری شاه نظام الدین تهانیسری شاه بهلول برادر محمد غوث گوالیاری بهلول دانا شیخ امان پانی پتی
شیخ حسن طاهر شیخ محمد ضیائی شیخ عبد العزیز حاجی عبد الوهاب بخاری شاه ابو الغیث بخاری شاه مدار شاه میر سید اشرف جهانگیر
علاء الدوله سمنانی شیخ جنید بهاری نجیب الدین علی برغش شاه طیب سرهندی سلطان سرهندی حاجی نوشه شیخ پیر محمد

[illegible]

فصل اول

بسم الله الرحمن الرحیم [illegible] شاه محمد اکرم چشتی [illegible] شاه محمد عثمان قادری [illegible] شیخ محمد منیر [illegible]

در ذکر معجزات حضرت رسول مقبول صلی الله علیه وسلم — از جبیر بن مطعم رضی الله تعالی عنه گفت چون

پیغمبر ما محمد مصطفی علیه الصلوة والسلام مبعوث گشت من مکروه میداشتم آزار رسانیدن قریش مر او را و کار او [illegible]

زود خواهد گشت از این سبب بجانب شام سفر رفتم چون به دیری از دیرهای شام رسیدم دیری دیدم اهل آن دیر

مهتر خود را خبر کردند مهتر گفت [illegible] وی را مهمانداری و ضیافت [illegible] چون سه روز گذشت مهتر خود را گفتند

که وی غریب بود مهتر آن دیر مرا طلب کرد گفت تو از اهل حرمی گفتم آری گفت آن شخص را که دعوی نبوت میکند

میدانی و میشناسی گفتم بلی پس دست مرا گرفت و در درون دیر درآورده که در آن صورتهای انبیا کشیده بودند

گفت نظر کن و ببین که در آن صورتها صورت پیغمبری که مبعوث شده است و نظر کردم صورت حضرت رسول مقبول را

ندیدم گفتم در میان نیست صورت پیغمبر آخر الزمان بعد از آن مرا به دیری بزرگتر از آن دیر آورد در آنجا

صورتها بیشتر از بیشتر بود گفت نیک بنگر که در این صورتها صورت وی را یابی چون نظر کردم صورت

حضرت محمد علیه السلام بنظرم آمد و صورت ابوبکر را نیز که عقب صورت محمد علیه السلام ایستاده است

از من پرسید که صورت وی را دیدی گفتم آری و با خود گفتم که با وی نگویم که این صورت حضرت رسول کرام است

تا ببینم که وی چه میگوید گفت صورت حضرت علیه السلام است و اشاره بجانب جبهه رسول مقبول کرد گفتم

آری بخدا گواهی میدهم که او است وی نیز گفت که گواهی میدهم که این صاحب شماست و این خلیفه حق است

بعد از وی است صورت ابوبکر رضی الله عنه کرد من گفتم که هرگز ندیده ام که چیزی بچیزی مانند باشد

مثل این صورت پس گفت قوم تو ترسید که وی را بکشند گفتم گمان من آنست که از قتل وی فارغ شده باشند

گفت والله ایشان وی را نخواهند کشت بلکه وی ایشان را خواهد کشت اگر قتل وی میخواهند حق تعالی

وی را فتح و نصرت خواهد داد بر ایشان یکی از معجزه که پیش از مبعوث شدن حضرت نبوی علیه السلام شده بود

بیان کرده شده بجهت تبرک اکنون بیان خرقه خلافت کنیم انشاء الله تعالی [illegible] در ذکر چهار

یار کبار رضی الله تعالی عنهم ذکر حضرت امیر المومنین ... رضی الله تعالی عنه اولین خلیفه برحق و جانشین

محمد علیه السلام حضرت ابوبکر رضی الله عنه اسم مبارکش عبدالله بن ابی قحافه و نام ابی قحافه عثمان بن عامر بود و مادر وی

نیز از اهل قریش است کنیت وی ابوبکر و لقب وی صدیق و از کمالات انسانی موصوف چون از سفر شام بخواب بنابر

خوابی که دیده بود بحضرت سید البشر سید علیه السلام و بی معجزه تصدیق کرده اسلام آورده و از زمان بعثت تا زمان وفات

حضرت علیه السلام در سفر و حضر جدا نشد و از کمال صدق جان و مال در محبت آن حضرت فدا کرد و در هیچ امور متابعت

آنحضرت نگذاشت لاجرم سر حلقه قوم گشت و مشایخ طریقت او را مقدم ارباب مشاهده میدانند صاحب نفحات الاسرار

مینویسد که در سیر الاولیا نوشته است که عمر بن الخطاب رضی الله تعالی عنه بعد از وفات ابوبکر صدیق رضی الله تعالی عنه

زن وی را طلاح کرد و از وی پرسید که از مشغولیهای ابوبکر صدیق چیزی با من بگوی گفت من اینقدر میدانم که هر شب مشغول

بحق بودی چون وقت سحر شدی نفسی برآوردی و از سینه مبارکش بوی جگر سوخته آمدی عمر گفت من دیگر قوام وی را

کم لیکن بوی جگر سوخته از کجا آرم پیش زنش را طلاق داد گفت من از بهر پرسیدن احوال صدیق اکبر ترا در نکاح آورده بودم

مقصود بود کمالات و خوارق عادات وی نه چندانست که درین مختصر بگنجد در کتب سیر و تواریخ ذکر افتاده است صدیق اکبر بعد از واقعه

فیل بدو سال و چهار ماه متولد شده بود و آخر عمر مدت پانزده روز ذات پاکش را زحمت حادث شد روز دوشنبه بقولی

شب سه شنبه و بقولی روز جمعه بیست و دوم یا سیوم جمادی الآخر سال سیزدهم از هجرت وفات یافت مدت عمر وی بقولی شصت و سه سال

و بقولی شصت و پنج سال و ایام خلافتش دو سال و شش ماه بود و بقولی دو سال و دو ماه و بیست و پنج روز و بقولی کمتر چهار ماه بود

و در آخر حیات امر خلافت را با میر المومنین عمر فاروق نامزد فرمود و جان در مشاهده حق سپرد انا لله و انا الیه راجعون

و در روضه مبارک حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم به پهلوی مبارک حضرت رسالت پناه مدفون گشت وی چهار زن داشت

از آنها سه پسر و دو دختر بوجود آمدند عبدالله و عبدالرحمن و محمد و دختران اسما و عایشه رضی الله عنهم ذکر حضرت امیر المومنین

عمر ... رضی الله تعالی عنه آن شیخ ارباب معدلت و آن مشایخ باب معرفت خلیفه برحق حضرت امیر المومنین عمر بن الخطاب

رضی الله عنه کنیت وی ابوحفص است نسب وی به هشتم واسطه با نسب سید عالم علیه السلام اتصال می یابد و مادر وی نیز از اهل قریش است

عمر از قبی

بعد از صدیق بر مسند خلافت نشست و از اکابر و اشراف قریش است منصب رسالت و مفاخرت قریش در ایام جاهلیت باوی
تعلق داشت اگر در میان قبیله دیگر نزاع واقع گشتی وی را بشفاعت و رسالت فرستادندی و فریقین بران مفاخرت کردندی
وی در سال ششم از نبوت بشرف اسلام مشرف شد از انوقت تمام در اسلام قوت قریش پدید آمد و برا کمالات و خوارق عادات
بیشمار است ازینجا قیاس باید کرد که بعضی آیات قران مجید موافق رای او فرود آمدند و علماء دین و سالکان ارباب یقین
اتفاق دارند بر کثرت علم و وفور فهم و غایت زهد و نهایت ریاضت مرویست از امام جعفر الصادق که گفت بیزارم
از انکسی که ابوبکر و عمر را بنیکی یاد نکند که ایشان قدم بقدم رسول خدا بودند علیه السلام چون ابوبکر صدیق اکبر وفات
یافت روز دیگر عمر رضی الله تعالی عنه بر سریر خلافت متمکن گشت کرامات وی نه چندان است که از ان مختصر بگنجد اول کسیکه
وضع تاریخ هجری نمود وی بود اول کسیکه باعث شد برای جمع قران رشد وی بود اول کسیکه امیر خود مسلمانان . اگر در مساجد جمع
نماز تراویح بجماعت گذارند وی بود اول کسیکه حد شارب الخمر هشتاد تازیانه ساخت وی بود اول کسیکه اتخاذ بیت المال
فرمود وی بود اول کسیکه بر هجو گفتن مردم را تعاقب ساخت وی بود اول کسیکه نهی از بیع امهات اولاد نمود وی بود اول کسیکه
مردم را بران داشت که در نماز جنازه چهار تکبیر گویند وی بود که پیش از ان چهار و پنج و شش میگفتند اول کسیکه در اسلام وقف
کرد وی بود اول کسیکه دره در میان آورد و تادیب کرد وی بود در بیست سال حضرت عمر رضی الله تعالی عنه حج ادا کرده در مدینه
تشریف آورد روزی در مسجد رسول علیه السلام بر منبر آمد و گفت ای مسلمانان و ای مومنان در خواب دیدم که گویا خروسی دو نوبت
یا سه نوبت مرا منقار زد و گمان نمی برم این واقعه جز انکه اجل من نزدیک رسیده فرمود اگر اجل بتعجیل کند خلافت میان شش مرد
شوری باشد یعنی عثمان و علی و سعد و طلحه و زبیر و عبد الرحمن بن عوف هر کرا جمیع مسلمانان از شش اصحاب رسول علیه السلام
بخلافت اختیار سازند پس خلیفه وی باشد بعده در معدود ایام غلام مغیره شعبه بود که ابو لولو فیروز نام داشت خلیفه برحق
جانشین مصطفی را بازخم خنجر مجروح ساخت بعد از سه روز شربت شهادت چشید و جان بجانان سپرد انا لله و انا الیه راجعون
باجازت ام المومنین عائشه صدیقه در روضه حضرت رسول خدا پهلوی ابوبکر صدیق مدفون گشت در روضة الاحباب منقولست
که ولادت وی سیزده سال بعد از واقعه فیل واقع گشت ایام حیات وی بقولی شصت و سه بقولی پنجاه و چهار و بقولی پنجاه و پنج سال

و بقول اکثر پنجاه و هشت سال شب یکشنبه اول ماه محرم در سال بیست و چهارم از هجرت رسول خدا بریاض جنت خرامید و مدت خلافت
وی ده سال و چند ماه بود وی را هشت زن و هشت منکوحه و دو کنیزک از ایشان نه پسر و چهار دختر بوجود آمدند زن کلان وی زینب
نام از اهل قریش بود از وی دو پسر عبد الله و عبد الرحمن و یک دختر حفصه که منکوحه حضرت رسالت پناه بود و دیگر ام کلثوم بنت
علی المرتضی از وی یک پسر زید نام و دو دختر رقیه بوجود آمدند در خورد سالی وفات یافتند و شش پسر و دو دختر از دیگر
زنان و کنیزکان تولد شدند بدین تفصیل زید اصغر و عبد الله اصغر و عاصم و عیاض و عبد الرحمن اوسط و عبد الرحمن اصغر
و این هر دو عبد الرحمن از کنیزکان بودند و دو دختر یکی فاطمه دوم زینب در زمان خلافت عمر رضی الله عنه سنه سبع و عشر
فضل بن عباس در سنه بیست و دو سالگی بمرض طاعون وفات یافت و در سنه عشرین ابو عبد الله بلال بن رباح حبشی رضی الله عنه
که محرم راز و مؤذن حضرت رسول خدا بود و از زمان خلافت عمر رضی الله عنه در شام وفات کرد و تمامی احوال حضرت عمر
در یک کتاب گنجایش ندارد بنابران اختصار کرده در جلد ثانی روضة الاحباب دیده فیض گیرند و الله اعلم بالصواب

ذکر حضرت امیر المومنین [illegible] رضی الله عنه کنیت وی در جاهلیت ابو عمرو بود چون بشرف اسلام
مشرف شد او را عبد الله خواندند نسب وی به عبد مناف با نسب سرور کائنات می پیوندد مادر وی نیز از اهل قریش بود [illegible]
قریشی و بزرگتر بنی امیه و سید الستند و محبوب قلوب القوم بود مالی کثیر و جاهی کبیر داشت و تعطف با اقارب و اجانب و حلم و حیا و زهد و تقوی و
عبادت حضرت مولی و بذل مال بمرتبه کمال موسوم بود و بشرف قرابت قریب سید عالم علیه الصلوة و السلام مشهور بود که آنحضرت دو دختر خود رقیه و ام کلثوم را
در حباله نکاح وی آورده بود فاما از ایشان اولاد نماند چون عمر رضی الله عنه از زخم ابو لولو بر بستر موت افتاد امر خلافت را بر شش مرد مهاجر
شوری ساخت عثمان و علی و سعد و طلحه و زبیر و عبد الرحمن بن عوف از بین [illegible] اصحاب بعد در میان بسیار شد چنانچه در جلد ثانی روضة الاحباب
مفصل ذکر کرده است آخر الامر خلافت بر امیر المومنین عثمان قرار گرفت و او کمال عدل و احسان را کار فرمود و در تاریخ طبری منسوب
انگشتری که بدست حضرت رسالت پناه بود در وی نوشته بودند لا اله الا الله محمد رسول الله آخر آن بدست عایشه صدیقه افتاد چون ابو بکر
صدیق بر مسند خلافت متمکن گشت انگشتری مذکور بوی سپرد بعد از وی بعمر فاروق رسید بعد از آن وی بحفظه سپرد و وصیت کرد
بهر که امر خلافت قرار گیرد بوی دهی حفظه آن انگشتری را به عثمان داد عثمان یک چاهی کنده بود روزی بر سر آن چاهی نشسته بود انگشتری

و شنیعا این معنی آغاز کردند عثمان رضی الله عنه شب نزد علی المرتضی آمده گفت یا ابا الحسن مرا حق قرابت با تو ثابت است و اکنون

کار را بجز من تباه کنند التماس از حسن خلق آنست که ایشان را بهر نوع که دانی تسکین داده باز گردانی علی المرتضی گفت امروز بر [illegible]

که کردی طریق صواب با تو نمودم بکار [illegible] آن بقول مروان و معاویه عمل نمودی عثمان گفت [illegible] بعد ازین ترک رای ایشان بر خود

لازم کردم

و از صلاح دید تو تجاوز نکنم پس علی کرم الله وجهه المقدم را از [illegible] دلپذیر از راه معقول تسکین داده باز گردانید باز مروان

شر عثمان رضی الله عنه را بر آن قرار نداشت جمیع اصحاب کبار از افعال ناپسندیده مروان خاطر از عثمان بر گردانیدند روز بروز خلاف

سنت شیخین رضی الله عنهما کارها بوجود آمدن گرفت اختیار در قبضه اقتدار مروان بود جمیع مردم قبایل [illegible] و [illegible] بودند [illegible]

آغاز کردند ازین سبب دل مسلمانان متنفر گشت و مردم مصر از دست تعدی عبدالله بن سعید که [illegible] از تغیر ابوموسی اشعری والی [illegible] بود

در باب [illegible] خلافت آمده متفق شدند عثمان رضی الله عنه از شفاعت صحابه کرام سفارش نامه اهل مصر بعبدالله بن سعید نوشت آن شقی [illegible]

رسید [illegible] سفارش نامه تمام اکابر و اعیان مصر را در زندان کرد یکی از ایشان گریخت باز چند کس از مصر در مدینه آمده واقع حال [illegible]

اکابر مهاجر و انصار عرض نمودند علی مرتضی و طلحه و عایشه صدیقه با ذوالنورین متفق شده عبدالله بن سعید را از حکومت معزول

گردانیدند و محمد بن ابوبکر صدیق را با جماعتی مهاجر و انصار ذوالنورین منشور حکومت داده بطرف مصر فرستادند تا دادرسی مظلومان

نماید سه شب [illegible] رفت قطع نموده بودند غلامی سیاه را دیدند بر شتر سوار سراسیمه میرود از احوالش تفتیش کردند معلوم شد

که غلام عثمان بن عفان است چون نیک تفحص کردند مکتوبی از مهر ذوالنورین و دستخط مروان بر آمد بنام عبدالله بن سعد نوشته بود

که حکومت مصر بدستور سابق بتو مقرر است محمد بن ابوبکر را با همراهان مقتول سازد تا این فتنه اهل مصر برطرف شود ازین حال واقف

شده محمد بن ابوبکر برگشت مکتوب را بخدمت مهاجر و انصار نموده علی مرتضی و زبیر و طلحه و سعد مکتوب را گرفته نزد عثمان رفتند

و گفتند که این غلام و شتر تو است عثمان گفت آری باز گفتند که این مکتوب نوشته تو باشد ذوالنورین گفت حاشا که این مکتوب

من نوشته باشم و یا مرا ازین واقعه خبر هست پس اصحاب تحقیق دانستند که کار مروان شریر است گفتند مروان را حواله ما کن

تا تفتیش این حال کنیم ذوالنورین ابا و حجب مروان را حاضر نه ساخت با وجود دیگر در سرای او بود اصحاب رنجیده در خانهای خود

رفتند کار بجائی رسید که طلحه و محمد وغیره باتفاق اهل مصر خانه عثمان را محاصره کردند نزدیک [illegible] ایام محاصره مدت

شش ماه

سنش ماه بود و نزد بعضی دو ماه هشت روز یا چهل و نه روز یا چهل و شش روز و در روضة الاحباب می‌نویسد و به ثبوت پیوسته که روز جمعه

[illegible] رسانیده که او باشد روز قتل عثمان داده بود جناب ولایت مآب حضرت امام حسن و امام حسین را و قنبر را با جماعتی کثیر بدر [illegible] بر در

خانه عثمان بحراست فرستاده بود تا هیچکس بخانه او راه نیابد چون بحوالی خانه رسیدند جمعی کثیر از آن جماعت که بر در بودند گرفته در آن غوغای امام حسن

رضی الله عنه مجروح شد و پسر زبیر را نیز از زخم سنگ زخمی ساختند و آتش در در خانه عثمان زدند تا مردم از همراهان او دور شوند یکی

شخصی از انصار بود در جوار عثمان دیوار او را رخنه کرده در آمدند و عثمان در تلاوت مصحف مشغول بود که محمد بن ابوبکر آمده ریش مبارک

وی را بگرفت عثمان نیز ملاطفت کرد ای پسر برادر اگر پدر تو زنده می‌بود این شنیع روا نمی‌داشت محمد بن ابوبکر شرمنده شده ریش بگذاشت

و کناره گرفت بعد از آن مردی قیمر و ازرق چشم روان بن سودان نام خنجر کشیده بر سر وی رسید آن خلیفه که از حیا عالم را شربت شهادت چشید

انا لله و انا الیه راجعون قطرات خون بر مصحف چکیده و روان باکی وی بر ریاض خلد شتافت ایام خلافت یازده سال و یازده ماه

[illegible] و مدت حیات وی هشتاد و هشت سال و بقولی هشتاد و دو سال و بقولی نود سال و در سال سی پنجم از هجرت در بقیع

مدفون گشت وی هشت زن داشت از آنجمله دو دختر حضرت رسالت پناه بودند یکی رقیه دوم ام کلثوم و از جمله ازواج او هشت

پسر و نه دختر بوجود آمدند و بروایتی هفت پسر و هشت دختر و از دختران حضرت نبوی عقب اولاد نماند چنانچه در کتب تواریخ

ذکر شده است و در زمان خلافت وی سنه احدی و ثلثین هجری دحیه کلبی بن خلیفه کلبی که گاهی جبرئیل بصورت وی وحی

آوردی وفات یافت و هم در خلافت وی در سنه اثنی و ثلثین عباس بن عبدالمطلب عم حضرت محمد مصطفی علیه السلام

وفات کرد الغرض بعد از شهادت وی موجب درخواست مهاجرین و انصار اسد الله غالب امیر المؤمنین بر مسند خلافت

جلوس فرمود وی خلیفه چهارم خواجه عالم صلی الله علیه و سلم و امام اول از ائمه اثنی عشر و افضل ترین موجودات است بعد

عثمان رضی الله عنهما و در شن فاطمه بنت اسد بن هاشم بود و ولادت وی روز آدینه سیزدهم ماه رجب سنه ثلثین از واقعه فیل

دست داد و بروایتی در سنه ثمان و عشرین از عام الفیل اتفاق افتاد و بروایت شواهد النبوة ولادت وی بعد از ایام فیل

به هفت سال واقع شده بود و تولد آن عاقبت محمود در خانه کعبه روی نمود این سعادت از اول آفرینش تا غایت هیچ آفریده را

میسر نگشته کنیت وی ابوالحسن و ابوتراب و القاب وی امیر المؤمنین و امام المسلمین و مرتضی و اسد الله و ید الله بود و در روضة الشهدا

آورده بود و حضرت صلی الله علیه و سلم بچهار قسمت کرده قطعه با بوبکر صدیق رضی الله عنه و قطعه بعمر بن الخطاب رضی الله عنه و قطعه بعثمان غنی
رضی الله عنه قطعه بعلی بن ابی طالب کرم الله وجهه داد و وصیت کرد که محافظت کنند و در وقت حاجت بیارید روزی رسول صلی الله علیه وسلم
آن جامه طلب فرمود از اصحاب شیخین که بوبکر و عمر رفتند و نیافتند و علی کرم الله وجهه هر چهار قطعه بخدمت آنحضرت صلی الله علیه وسلم آورده داد فرمان شد
مبارک باد بپوشی و بپوشان و حضرت قدوة الابرار خواجه عبید الله احرار قدس سره در رساله اشغال مینویسد که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم
مامور بوده که بر مرتبه ولایت توحید که در مقام لی مع الله [illegible] جبرئیل از حضرت اعلی نموده بی صدق طلب یکی نگوید الا آن است
سلسله خرقه مسلول است و احکام مرتبه نبوت که بوساطت جبرئیل از آن عالم میگرفت بخاص و عام میرسانید طلب کنند یا نکنند روزی آنحضرت صلی الله علیه وسلم
معلوم نشسته بود که هر کسی از ما احکام شرایع دین پرسد و از اسرار باطن سوال نمیکند شاید این را همراه ما در پرده خواهد رفت اتفاقا حکم از الله تعالی
فهمیده اصحاب همان زمان بجا آورد علی المرتضی کرم الله وجهه گذشت که بموجب فرمان الهی احکام شرایع از حضرت اخذ نموده متابعت ظاهر بجا آوردم اما از احوال
باطن خبر ندارم تا متابعت باطنی نیز بجا آورده شود پس از کمال صدق و اخلاص بخدمت حضرت رسالت پناه رسیده التماس نمود آنحضرت بعنایت شفقت بشر
نزول مورد فرمان چنین بود که بی صدق طلب این اسرار را از تو پنهان نگویم هر وقت که معتقد و مقر به حقیت این اسرار گرد و گفت ای علی تو مانند من هستی در
ولایت که عبارت از معاینه حق است سلسله این اسرار از علی مرتضی کرم الله وجهه بفرقه صوفیه رسید که العلماء ورثة الانبیاء و از نبوی است و در شرح دیوان
امیر المومنین علی کرم الله وجهه می آرد که حضرت محمد مصطفی ظاهر و باطن بکمال داشت بعضی از ظاهر او فیض بیشتر گرفتند و بطرف نبوة اقرب بودند بعد او خلیفه شدند
یا منفوی خلفا و برخی از باطن او فیض بیشتر اخذ نمودند و بجانب ولایت انسب بودند بارشاد و تکمیل سالکان در فقر مشغول گشتند تا هم سلسله ظاهر ترقی نماید
و هم سلسله باطن محفوظ باشد — که روزی حضرت سرور انبیا صلی الله علیه وسلم بعد نماز بامداد رو بیاران کرده فرمود بیائید و مرا به بینید همه اصحاب
فوج فوج می آمدند و آنحضرت را می دیدند مگر علی کرم الله وجهه نیامد روز دیگر بعد نماز بامداد حضرت علی کرم الله وجهه روی بمردم کرده گفت که بیائید و مرا
به بینید همه برای دیدن وی کرم الله وجهه آمدند آنحضرت سید الانبیاء صلی الله علیه وسلم نرفت حضرت صدیق اکبر این قصه عجیب از خواجه عالم علیه السلام
استفسار نمود آنحضرت فرمود روزی که من بودم ابو بیدار خود خواندم صورت ذاتی متجلی شده بود و مرا در کنار گرفته من از وی بسیار لذت یافته بودم
بجناب حضرت عزت عرض کردم که از امتان من هم کسی را از این نصیب خواهد بود فرمان شد که این تجلی حصه خاصه تو بود از میان انبیا باز عرض نمودم که آیا
من نیز از وی بهره یافته ام یا فرمان شد که هر فردی را از امت خویش بیار تا به بینم که کدام کس در خور این تجلی است همه آنها را نوبت بنوبة

جناب حضرت حق سبحانه و تعالی [illegible] این تجلی نبود بعد از آن علی را بر مردم فرمان شد که وی در خور این تجلی است و هر که در وقت جلوه دادن
من بر تو و علی به شبیه آن کس هم از این تجلی بهره یابد روز دیگر آنحضرت بر علی تجلی کرد آنحضرت هر دو را در کنار گرفت این بار از مرتبه اول بیشتر
قدرت یافتم چون بر علی آنحضرت تجلی کرد و هم مردم را برای اعطای بهره از این تجلی به دیدار خود خواند چنانچه من خوانده بودم در بعضی از کتب معتبره نقل
آمده است چنانچه چهارده سلسله اصل و چهل و یک خانواده فرع از حضرت علی کرم الله وجهه بظهور پیوسته همچنان از حضرت صدیق اکبر و حضرت عمر الفاروق
و حضرت عثمان ذو النورین رضی الله تعالی عنهم نیز سلاسل جاری شده و لیکن در دیار ما آن سلاسل شهرت نیافته مگر سلسله صدیقیه نقشبندیه در روایات صحیحه
وارد است که چون امر خلافت بر علی کرم الله وجهه استقرار یافت خود را چندان در مجاهده و ریاضت سخت گرفت که از طاقت بشری بیرون بود همه علی الدوام
شب را بقیام و روز را بصیام میگذرانید و چون بعد فراغ از جهاد و بغاوت خوارج در کوفه اقامت گرفت امیر المومنین حسن را برسبیل نیابت بجای خویش
بر مسند خلافت گذاشته خود در گوشه مسجد [illegible] بسر می برد و یک خریطه سویق با خود میداشت هر روز وقت افطار یک کف دست از آن
تناول میفرمود و انواع اطعمه [illegible] میکرد [illegible] اتفاقاً روزی امیر المومنین حسن رضی الله عنه فقرا را [illegible] ضیافت کرد اطعمه گوناگون
کشید [illegible] از آن طعام [illegible] با خود جمع میکرد حضرت امام حسن از وی پرسید که این طعام برای که جمع میکنی عرض کرد که برای [illegible]
روشن ضمیر [illegible] در حجره مسجد [illegible] حضرت امام حسن بگریه در آمد و گفت همین اطعمه از آن پیر است [illegible]
که از امثال این طعام دست کوتاه کرده بدست خود [illegible] مارا آرزو است که گاهی از این طعام چیزی [illegible]
دانست که او خلیفه وقت است امیر المومنین علی کرم الله وجهه که خود را در چندین مجاهده و ریاضت میکرد [illegible] و تعبد و اذکار
حیات را بسر میبرد که چون سال چهلم از هجرت در آمد امیر المومنین علی کرم الله وجهه اکثر اوقات سخنان فراق آمیز میگفت روزی
امام حسن و امام حسین رضی الله عنهما را نزد خود طلبیده وصیت کرد و امانتی که از حضرت رسول صلی الله علیه وسلم بوی رسیده بود مع خلافت و امامت
با امام حسن رضی الله عنه ارزانی داشت در آن شب که شهادت امیر المومنین علی کرم الله وجهه قریب رسید تمام شب در عبادت [illegible] بود
اول وقت صبح وضو ساخته در مسجد بنماز مشغول بود که ابن ملجم ملعون شمشیر زهر آلوده بر سر مبارک امیر المومنین زد تا مغز سر شکافته شد
اسد الله الغالب فرمود که سوگند به پروردگار که بمطلوب خویش رسیدم یعنی از قید وجود خلاص گشته با دوست یکرنگ شدم بعد از آن
امام حسن رضی الله عنه را گفت که شرایط امامت بجا آورده با مردم نماز گذارد و بتاریخ نوزدهم شهر رمضان المبارک سنه اربعین من الهجرة

ریاضت

[illegible]

ابن ملجم ملعون

این ملجم ملعون حضرت امیر را زخم ساخت و بتاریخ بیست و یکم و بروایتی بیست و سیوم و بقول صحیح و اصح هفدهم ماه مذکور
شب آدینه جان بجان بخشنده جانان تسلیم نمود و حضرت امام حسین رضی الله عنه روایت میکند که چون حضرت امیر کرم الله وجهه وفات
یافت شنیدم که قایلی میگوید بیرون روید این بنده خدای را با ما گذارید بیرون رفتیم از درون خانه آوازی آمد که محمد علیه السلام
درگذشت و خلیفه حامی دین شهید شد تا ابد جای است که خواهد کرد دیگری گفت هر که سیرت ایشان دارد و پیروی ایشان کند چون
آواز ساکن شد درآمدیم و برا غسل داده در کفن پیچیده یافتیم و بر روی نماز گذارده موافق وصیت جسد مطهر او را در مقام غره
که حالا بنجف مشهور است دفن ساختیم و این عبارات الاسرار است و در شواهد النبوة چنان می آرد که امیر المومنین علی حسن و حسین را
وصیت کرده بود که چون وفات یابم مرا بر سریری نهید و بیرون برید و به غری رسانید که آنجا سنگ سفید خواهید یافت و از آن
نور درخشان خواهد بود آنرا بکاوید که در آنجا کفنی خواهید یافت مرا همدر آن مقام دفن نمایند و در روایت دیگر چنان است که جوانی فوق
وصیت نموده بود که تابوت مرا کرم الله وجهه بر شتر بار کرده در صحرا گذاشتند و حضرت حسین تماشا میدید که شتر تابوت کجا می برد بعد از زمانی چون
شتر از ایشان دور تر رفت یکمرد نقاب پوش پیدا شد و مهار شتر گرفته بطرف صحرا می برد حضرت امام حسن از مشاهده این حال طاقت
ماند که کدام کس است که تابوت پدر ما می برد و کجا خواهد رفت با به پرسید این در دل آورده عقب شتر دوید و گفت ای بنده خدا
زمانی استادن بعینه ایستاده شو و نقاب از روی خود دور کن و جمال خود بمن نمای و کیستی که تابوت وصی رسول صلی الله علیه وسلم را میبری
آن نقاب پوش گفت یا امام حسن درین خیال مباشید و این سر فاش مکنید این سر خدا را جز خدا هیچکس نمیداند و مسکه مهار شتر گرفته می برم
بحکم خدا می برم جائیکه مقام تابوت است آنجا می رسانم حضرت امام مبالغه بسیار کردند و فرمودند که هرگز نخواهم گذاشت تا کیفیت واقع را خویش
کما حقه معلوم نخواهم کرد هر چند که مرد نقاب پوش اعتذار را ز کرد حضرت امام حسن خیالش نگذاشتند لاچار مرد نقاب پوش گفت که نقاب از روی
وا کرده جمال خود بشما مینمایم بشرطیکه این سر اظهار نکنید حضرت امام قبول فرمودند بعد از آن نقاب پوش نقاب از روی خود وا کرد حضرت
امام چه بینند که خود بذات مبارک حضرت امیر المومنین علی ابن ابیطالب کرم الله وجهه هستند بمجرد دیدن حضرت امام حسن نعره آه زد و بیهوش
گشتند چون بهوش باز آمدند حضرت امیر المومنین مع شتر غایب شده بودند لاچار گریان و نالان و اشک از دیده ریزان باز گشتند
و نزد حضرت امام حسین رضی الله عنه رسیدند و حضرت امام حسین کیفیت مرد نقاب پوش پرسیدند حضرت امام حسن بعد از دیر بسیار آخر

ظاهر ساختند و آن حضرت تابوت مبارک را گرفته در میان کوههای نجف برد در هر دو کوه فراهم آمده مثل دروازه شدند و آن حضرت تابوت
بر پشت وی بود از زیر کوههای مذکور گذرانیده کوهها بحکم خدا معلق تابوت را از پشت شتر گرفتند و تا حال روضه متبرکه حضرت امیر المومنین
علی کرم الله وجهه در میان کوهها که زیارتگاه خلایق است و نقل [illegible] نبوت پیوسته است که خرقه خلافت و فقر از حضرت علی کرم الله وجهه
به چهار کس رسیده که بقول اصح ایشان را چهار پیر گویند اول امام حسن دوم امام حسین سوم کمیل بن زیاد چهارم حسن البصری رضی الله تعالی عنهم و مدت
خلافت حضرت علی به روایت صحیح چهار سال [illegible] و بقولی شش سال بوده و در سن شریف وی اکرم الله وجهه چهار قول است شصت و سه سال
و شصت و پنج سال و پنجاه و هفت سال و پنجاه و هشت سال و وی رضی الله عنه نه زن داشت اما تا آنکه فاطمه زهرا رضی الله عنها در حبله بود
نکاح نکرد چون وی رضی الله عنها بروایت صحیح در سال یازدهم از هجرت بتاریخ سیم جمادی الآخر بعد وفات حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و سلم
به نود و پنج روز و بقولی شش ماه از ارتحال آنحضرت صلی الله علیه و سلم بعالم بقا رحلت فرمود و این معتبر است بعد از آن حضرت علی
کرم الله وجهه هشت زن دیگر تا مدت حیات خود در عقد نکاح خود آورد و از جمله ازواج وی را هژده پسر متولد شدند و بروایتی دوازده
و پانزده دختر بوجود آمدند و از پنج پسر اولاد باقی ماند و دیگران لا ولد رفتند و اسامی پسران اینست امام حسن و امام حسین و محسن این هر سه
از فاطمه زهرا متولد شدند محسن بعد از ولادت بیک ساعت وفات یافت و محمد اکبر که مشهور به محمد حنفیه است که از زن بنی حنیفه بود و از اسماء
بنت عمیس یحیی متولد شد و عمر از خوله بنت جعفر بن قیس بن مسلمه پیدا شد و عباس علی از ام البنین بنت حزام بن خالد بن جعفر بن ربیعه
که از عمده های قبیله قریش بود بوجود آمد و زید علی و ابوبکر علی و دیگر پسران از دیگر ازواج تولد نموده اند ذکر حضرت امیر المومنین امام حسن رضی الله عنه
وی امام دوم است از ائمه اهل بیت کنیتش ابو محمد است و القابش تقی و سید و الاخشی روز سه شنبه پانزدهم رمضان سال سیوم از هجرت در مدینه
واقع شده و در شواهد النبوة می آرد که جبرئیل نام حسن را بعد ولادتش برسول صلی الله علیه و سلم بر قطعه از حریر بهشت نبشته آورده بود و بعد
میگویند که حسن رضی الله عنه شبیه ترین مردم بود برسول خدا صلی الله علیه و سلم تا بفرق سر و در کشف المحجوب می نویسد که اهل بیت پیغمبر علیه السلام اند آنکه
بطهارت ازلی مخصوص اند هر یکی را اندرین معنی قدمی تمام بوده است و جمله قدوه طایفه صوفیه بوده اند از خاص و عام ایشان حضرت
امام حسن که وی را اندرین طریقت نظری تمام بوده است اندر دقایق این معانی حظی وافر داشت تا حدیکه گفته اند در حال وصیت که علیکم
بحفظ السرایر فان الله مطلع علی الضمایر و امام حسن بصری که مقتدا و طایفه صوفیه بود اکثر مشکلات علوم حقایق از جناب فیض مآب

وی

وی رضی الله عنه حلم بیشتر بود و هم در کشف المحجوب می نویسد که حسن بن علی رضی الله عنه بر در سرای خود نشسته بود اعرابی از بادیه در آمد
حسن رضی الله عنه را دشنام داد و در گرفت که تو چنینی و پدر و مادرت چنین وی رضی الله عنه برخاست و گفت یا اعرابی مگر گرسنه شده
و یا ترا چه رسیده است و اعرابی همچنان دشنام میداد الله حسن رضی الله عنه غلامی را فرمود تا کیسه سیم بیرون آورد و بوی داد و گفت
یا اعرابی معذور دار که اندر خانه جز این نبود والا از تو دریغ نداشتمی چون اعرابی این سخن را بشنید گفت اشهد انک ابن رسول الله
من گواهی میدهم که تو پسر پیغمبری و من اینجا بتجربه حلم تو آمده بودم و این صفت محققان مشایخ است که مدح و ذم خلق نزد ایشان یکسان بود
و بدعا گفتن متغیر نشوند و از جمله ایام خلافت آنحضرت رضی الله عنه نوشته می شود بروایت صحیح و معتبر به ثبوت پیوسته که چون حضرت
امیر المومنین علی کرم الله وجهه بشرف شهادت رسیدند روز دیگر در رمضان سال چهل امیر المومنین حسن رضی الله عنه بر سریر خلافت
بنشست چهل هزار مردم با وی بیعت کردند قیس بن سعد بن عباده را با دوازده هزار مرد بسر حد شام بمقابله لشکر حضرت معاویه بن
ابی سفیان رضی الله عنهما فرستاد و خود در مداین بعمارت کسری انوشیروان بنشست و بامر خلافت مشغول گشت تا مدت شش ماه چون
مخبر صادق فرموده بود که الخلافة من بعدی ثلثون سنة یعنی ایام خلافت بعد از من سی سال است از آنجمله بیست و نه سال
و شش ماه خلفای اربعه بر سریر خلافت متمکن بودند و شش ماه که از جمله سی سال مانده بود امیر المومنین حسن رضی الله عنه تمام کرد برضا
و رغبت خویش امر حکومت بحضرت معاویه تسلیم نمود و خود در مدینه گوشه گرفت و بتجرد در [illegible] بحق مشغول گشت و سردفتر محبوبان
حضرت سید محی الدین ابو محمد عبد القادر جیلانی قدس سره در غنیة الطالبین میفرماید که چون امام حسن رضی الله عنه معاویه را خلافت داد
وی نیز خلیفه شد و از آنحضرت رضی خوارق عادات بسیار بظهور پیوست در شواهد النبوة از ابی هریره روایت میکند که یکشب حسن بن علی
پیش رسول علیه السلام بود و وی را بسیار دوست میداشت او را فرمود پیش مادر خود رو من گفتم با وی همراه بروم فرمود که نی ناگاه برقی
از آسمان آمد و در روشنی آن برق تا پیش مادر خود رسید و هم در وی آورده که حسن رضی الله عنه در بعضی از مراسم حج پیاده میرفت
پای مبارک وی ورم کرد یکی از موالی او گفت کاشکی اگر سوار شوی که ورم پایت فرو نشیند آنرا قبول نکرد و گفت چون بمنزل برسی ترا
سیاهی پیش خواهد آمد که مقداری روغن داشته باشد از وی بخر و مکاس مکن موالی وی گفت پدر و مادرم فدای تو باد در هیچ منزل
کسی ندیدیم که وی را دوا باشد درین منزل از کجا خواهد بود فرمود که خواهد بود چون بمنزل رسیدند سیاهی پیدا آمد فرمود اینک سیاه

(11)

که من میکشتم برو واز دکان روغن بخر و نمی بویی ده چون آن سیاه آمد روغن طلبید گفت ای غلام این را از برای که میخواهی
گفت از برای حسین رضی الله عنه گفت بخش انداز نیم مولای و نیم چون پیش وی رسید گفت من مولای توام و نمی بپذیرم لیکن خاتون مارا
درد زه گرفته است دعا کن تا خدا تعالی مرا پسری تمام اندام بدهد فرمود که بمنزل خود باز گرد که خدا تعالی چنانکه خواسته
پسر داد چون آن سیاه بخانه خود رسید حال را چنان دید که فرموده بود و هم در روی گفته که حسن رضی الله عنه با یکی از اولاد
زبیر در سفری بود در کلستانی که درختان خشک شده بود فرود آمدند برای حسن رضی الله عنه در پای درخت خرما فرشی انداختند و برای
اولاد زبیر زیر نخلی دیگر زبیر گفت کاشکی برین نخل خرما تر بودی تا بخوردیمی امیرالمومنین حسن گفت خرما تر میخواهی گفت آری
دست بدعا برداشت و زیر لب چیزی گفت که کس ندانست فی الحال آن درخت سبز شد و برگ برآورد و بخرما تر بار آور شد
شتربانی که با ایشان بود گفت این سحر است والله حسن گفت این سحر نیست ولیکن دعا مستجاب که از فرزند پیغمبر علیه السلام
واقع شده است پس بآن نخل بالا رفتند و انچه بار آورده بود بیاوردند و همه را کفایت کرد انچه در مناقب وی از علوم و عادات
و کرم و جود و غیر اینها مکارم اخلاق نوشته اند بصحت رسیده لاجرم در ان شروع نمیرود و هم در روی آورده که حسن را
زن وی جعده بنت اشعث کوید اسما بنت اشعث نیز میکویند باغوای بعضی معاندان مسموم ساخت و در مراة الاسرار
گفته که چون حسن را رضی الله عنه زهر دادند وی حسین را نزد خود خواند طلبیده امانت خلافت و امامت بحوالم نمود
بتاریخ بیست و هشتم صفر سنه خمسین هجری ازین دار فانی بجناب سبحانی رحلت فرمود ایام عمر شریفش چهل و هفت سال
و کمتر نیز گفته اند و مدت خلافت وی شش ماه بود و مدفنش در کورستان بقیع است ده پسر و شش دختر از وی خلف ماند
بعد از شهادت حسن رضی الله حضرت معاویه بن ابوسفیان ده سال حکومت ممالک نمود پانزدهم رجب سال شصت هجری بمرض طاعون در دمشق وفات یافت
ولادتش پیش از بعثت به پنج سال بود و در سال هفتم از هجرت ایمان آورد در زمان خلافت عمر خطاب حاکم شام شد و بیست سال در ایام خلافت عمر و عثمان حکومت
آنجا کرده و ده سال دیگر بعد از [illegible] حاکم بود عمرش بقول هشتاد و هفت و در روایتی هشتاد و پنج سال بود و زبیر او [illegible]
و ابو منصور رومی بود و بیست سال پسر داشت از انجمله حکومت ممالک به یزید واگذاشت و در زمان حکومت معاویه در سنه ثلث و اربعین [illegible] مولای حضرت علی کرم الله وجهه
در شب [illegible] وفات یافت و هم آنجا مدفون گشت و در سنه تسع و خمسین ابوهریره عبدالرحمن الدوسی صحابی [illegible] و در جنگ صفین

طعام بر سفره حضرت معاویه میخورد و طعام نماز بجای عقب حضرت علی میگذارد و میگفت طعام معاویه چرب تر است و نماز همراه حضرت علی
بهتر است ذکر امیر المومنین حضرت امام ابو عبدالله حسین رضی الله عنه وی امام سیوم است از ائمه اهل بیت کنیت وی ابو عبدالله است و القاب وی
شهید و سید ولادت وی روز سه شنبه ماه شعبان سال چهارم از هجرت در مدینه واقع شد و این خصایص او و یحیی معصوم بن ذکریا علیه السلام
و میان ولادت امام حسن و علوق فاطمه با امیر المومنین حسین رضی الله عنه پنجاه روز بود و رسول صلی الله علیه وسلم وی را حسین نام نهاده و او را جمالی
بود که چون مبارکی بنشستی از بیاض جبین و برق رخساره او راه می رفتند و او را از سینه تا پا مشابهت برسول صلی الله علیه وسلم بود و فرمود
که حسین از من است و من از حسین خدایا دوست دار آنکس را که دوست دارد حسین را و دشمن دار آنکس را که دشمن دارد حسین را و در کشف المحجوب مینویسد که وی را
کلام لطیف است اندر طریقت حق و رموز بسیار و معاملات نیکو و وی از محققان اولیا بود و قبله اهل بلا و صفوه [illegible] — که شخصی بخدمتش سوال کرد
که بندگی چیست فرمود نهایت کار بنده آنست که از [illegible] رخصد بر خیزد یعنی در ذات [illegible] چنان غرق گردد که خود را در میان نه بیند و در [illegible]
ملفوظ مرشد محمد گیسو دراز مینویسد که روز عید فاطمه حضرت حسن و حسین را رضی الله عنهما آموخت که حضرت سید کائنات صلی الله علیه وسلم رفته
عیدی در خواهید و اگر چیزی دهند باز بدهید قبول نکنید بگوئید ای که خدا تعالی ترا در شب معراج گفته است با ما بگو [illegible]
امیرزادگان حسب الامر والده مکرمه خویش بخدمت حضرت سرور انبیا رفته درخواست عیدی کردند آنحضرت فرمود چیزی امروز نیست
بگوئید تا بهم امیرزادگان گفتند آن سر که حق تعالی با تو در شب معراج گفته است ما را بگو سید عالم متامل شد که خدا تعالی از اظهار آن منع
کرده است با ایشان چگونه گویم در این میان جبرئیل آمد و گفت که ایشان جزو تواند هر چه با ایشان بگوئی روا باشد پس آنحضرت سخنی در
گوش حسن و سخنی در گوش حسین گفت هر دو دوان بر مادر آمدند و قصه پیش گفتند لیکن حسن چیزی دیگر و حسین چیزی دیگر گفت
میان حضرت علی کرم الله وجهه آمد در خانه خوشی زیاده دید گفت چندین خوشی چیست گفتند ما امروز بهانه سر از سید الانبیا حضرت مصطفی
صلی الله علیه وسلم بیرون آوردیم حضرت علی تبسم کرد و گفت آنحضرت با مرا در شب معراج آن سخن با ما گفته بود حضرت سیدة النساء فاطمة الزهرا
گفت از ما چرا دریغ داشتی گفت دریغ نداشتم اما استعداد و قابلیت میدیدم چون خدا و رسول خدا شما را قابل و مستعد داشت اکنون
علی ام چیزی دیگر گفت طرفه تر آنکه هر چهار یکجا نشستند هر یکی سخنی دیگر از سید کائنات نقل کرد علی چیزی دیگر گفت و حسن چیزی دیگر و حسین
چیزی دیگر و فاطمه چیزی دیگر و در کشف المحجوب می آرد که عمر بن الخطاب رضی الله عنه روایت کرد که روزی به نزدیک پیغمبر علیه السلام اندر آمدم وی را دیدم

وشنیده متواتر شد -

(13)

درآمد جبرئیل گفت که این کیست رسول فرمود که این پسر من است و ویرا در کنار خود نشانده جبرئیل گفت زود باشد که ویرا بکشند چنانچه

قصاب گوسفند را بکشد رسول علیه السلام پرسید که ویرا که کشد جبرئیل گفت جماعه از امت تو اگر خواهی ترا بنمایم که او را

در کدام زمین خواهند کشت پس جبرئیل اشارت بجانب کربلا کرد و قدری خاک سرخ برگرفت و برسول نمود و گفت که این خاک

مقتل ولیت خاک کربلا و در شواهد النبوه می آرد که زید بن ارقم [illegible] فرمود که چون ابن زیاد [illegible] سر امام حسین را

بر نیزه کرده در کوچهای کوفه بگردانیدند من در غرفه خود بودم چون سر برابر من رسید از سر وی شنیدم که میخواند ام حسبت ان

اصحاب الکهف والرقیم کانوا من آیاتنا عجبا از هیبت موی بر اندام من برخاست ندا کردم که والله این سر تست یا ابن رسول الله

و امر تو عجیب تر است مدت حیاتش پنجاه و هشت سال و بقولی پنجاه و هفت سال و شش ماه و دو روز بود چهار پسر و دو دختر داشت در

مرات الاسرار می نویسد که جمیع کشتگان کربلا [illegible] افتاده ماندند بعد از این مردمان بنی اسد آمده آنحضرت امام حسین را بگور کردند و علی اکبر

را همراه [illegible] پایان قبر پدر مدفون ساختند و دیگر شهدا را بیک موضع در خاک بگور کردند و عباس علی بن علی المرتضی کرم الله وجهه

شهید شد در حیات امام حسین چند ساعت پیشتر از دست عامیان که در شربت شهادت چشیده بود او را بر سر راه فرات دسته چراغ مدفون

ساخته بودند چون عباس علی بن علی کرم الله وجهه شهید شد حضرت امیر المومنین امام حسین فرمود که الحال مرا ذوق حیات نماند الغرض جمیع اهل بیت

مصطفی بیکبار بر خاستند مگر زین العابدین بن حسین بن علی کرم الله وجهه و محمد حنیفه و عمر علی زنده ماندند که همراه امام حسین نبودند بعد از

شهادت امام حسین لعنه یزید پلید بر حضرت معاویه لعنه بتاریخ چهارم ربیع الاول سنه شصت و چهار هجری در صالحیه [illegible] بر بام رقص دیگر

افتاد سرش بر زمین خورد و مغزش پریشان شد و مرد و بقولی در همان حالت شکار بر آمده بود از اسپ افتاد و هلاک شد و صدور شنیع

جهنم شد از جهان بیرون نکلا نمرده به و بعضی میگویند تا حال زنده است لیکن بصورت سگ شده و زبان از دهان بر آورده نشسته بطلب آب

در صحرا میگردد هر طرف که میرود آب می بیند تشنه شده نزدیک میرود آب همه ریگ بیابان بنظرش در می آید باز نومید شده بطرف

دیگر میرود الغرض همچون مثال خیال میکند چون نزدیک میرود همه ریگ مینماید بدین طریق تا قیامت خواهد ماند و بعضی بر آنند که وی بیشی

امام حنیفه بن علی کرم الله وجهه گریخته میرود و ایشان در عقب وی میروند تا قیامت همچون طور گریخته میرود و وی عقبش نمیگذارد

و برخی بر این اند که وقتی امام محمد حنیفه بن علی کرم الله وجهه قلعه دمشق گرفت یزید پلید از ترس جان بمستراح پوشیده شد و امام

آب

محمد حنیفه بسیار جستجو کرد و بر او نیافت در این میان یک قبه نور از آسمان فرود آمد در میان مستراح سوخته خاکستر گردانید بمعاینه این حال
حضرت محمد حنیفه گفت که ای قبه نور بحق خدا ... این است بگوی که در تو چیست و اینجا که کار آمده آواز از قبه بر آمد منم روح امام حسین
مظلوم شهید آمده بودم که یزید بن معاویه را سوخته بردم الحال سوخته نعش پلید کشته در میان مستراح مثل انگشت خاکستر شده افتاده است
چون امام محمد حنیفه این کلمات از آن قبه شنید و قبه نور از نظر غایب شد شکر حق تعالی بجا آورده و در آنجا رفته دید که در مستراح نعش
یزید سوخته افتاده است و بعضی بر آنند که در صحرای دمشق موکلی است بصورت فیل یزید را از راه دهان فرو میبرد و از راه پس می اندازد
و باز میبرد و می اندازد تا قیامت همچنان خواهد شد بهر حال در عذاب شدید گرفتار شد و در سال بیست و ششم و یا بیست دوم از هجره
متولد شده بود مدت حکومت وی سه سال و هشت ماه بود و بعضی میگویند در قریه حوارین از زمین مدفون گشت عقاب الله علی مرقده
و در زمان وی بتاریخ ثلث و ستین عبد الله بن عمر الفاروق رضی الله عنه در مکه وفات یافت بعد از یزید معاویه بن یزید که پسر
پسر ناخلف بر مسند حکومت نشست چهل روز بر منبر بر آمد و گفت پدران من در حق اهل بیت ظلم کرده اند و داغ تعزیر بر ناصیه روزگار
ایشان مانده و خلافت حق اجماع اهل بیت بعد من خود را از آن امر خلع میکنم پس همان ایام جمیع بنی امیه متفق شده آن غریب
مسلمان تا ... شده را بسبب تعصب مسموم ساخته مروان بن حکم را بر مسند حکومت نشاندند گویند از آن روز که امام حسین شهید شد
ابو القاسم محمد حنیفه بن علی کرم الله وجهه که بوفور علم و عمل موصوف بوده بکمال فضل و شجاعت معروف هیچ کار دست نکرد و طواف
حرمین شریفین مینمود و در گوشه انزوا و العبادت شد مشغول با طاعت عمر بسر میبرد تا زمان حکومت عبد الملک بن مروان پلید خمسین بتاریخ احدی
و ثمانین از هجره در مدینه وفات یافت در شواهد النبوة آورده بصحت آنکه رسیده است که هیچکس از قاتلان امیر المومنین امام حسین
و اصحاب وی نماند که پیش از مرگ فضیحت نشد و مبتلا نگشت بقتل یا به بلا دیگر و در روضة الشهدا میفرماید که سال آینده از قتل
امام حسین بعضی از قاتلان او با مرکبهای ستوران خود زنده نماند در یک آن همه بجهنم سکان یزید پلید و اصلان جهنم شدند و کمالات
و خوارق عادات امام حسین بعضی از آن مشهورتر است که بر هیچکس از افراد خلایق پوشیده باشد ذکر [illegible] رضی الله تعالی عنه
بن حسین بن علی ابن ابیطالب امام چهارم است از ائمه اهل بیت مادرش شهربانو بنت یزدجرد شهریار بن خسرو بن هرمز بن نوشیروان عادل
و در روضة الصفا مذکور است که در زمان خلافت امیر المومنین عمر خطاب رضی الله عنه دختر یزدجرد شهریار را اسیر کرده آورده بودند عمر را

(۱۴)

علی المرتضی کرم الله وجهه در حصه خود گرفت که ایشان دختران سلاطین عجم اند و فروختن ایشان مناسب نیست پس یکی به حسین ولد خود

بخشید که از وی امام زین العابدین متولد شد و دیگری را بمحمد بن ابی بکر صدیق داد و از وی قاسم بوجود آمد و یکی را به عبدالله بن فاروق

داد و از وی سالم تولد شد پس علی بن حسین و قاسم بن محمد و سالم بن عبدالله پسران خاله یکدیگر باشند و از هر سه اولاد بسیار ماندند در مراة

آورده که تولد امام چهارم روز آدینه پانزدهم ماه جمادی الآخر و بروایتی در ماه شعبان سنه ثمان و ثلثین هجری واقع شد و اسم

علی و کنیت وی ابومحمد و ابوالقاسم و ابوالحسن و ابوبکر نیز گفته اند و القاب زین العابدین و سید العابدین و زکی و امین است

وی در زمان شهادت علی المرتضی کرم الله وجهه دو ساله بوده و بقول با بیست و سه سال عمر داشت که بعد از شهادت

امام حسین به مسند امامت نشست محمد حنیفه بن علی المرتضی کرم الله وجهه در باب امامت با وی منازعت کرد امام زین العابدین گفت

مناسب آنست که در خانه کعبه نزد حجر اسود رویم و بپرسیم که امام زمان کیست تا کیفیت حال هر کدام معلوم شود پس هر دو باتفاق

نزد حجر الاسود رفته سوال کردند که امام بعد از حسین بن علی کیست تا کیفیت حال هر کدام معلوم شود پس حجر الاسود

در حرکت آمد و بزبان فصیح گفت که امامت بعد از حسین بن علی رضی الله عنهما علی بن حسین بن علی راست و امام زمان اوست

محمد حنیفه بمشاهده این امر غریب بامامت زین العابدین اعتراف نمود و محبت وی را در دل خود جای داد و در شواهد النبوة ذکر کرده

که سبب تلقب او بزین العابدین آنست که یکشب در نماز تهجد بود که شیطان بصورت اژدهای متمثل شد تا او را از عبادت مشغول خود سازد

هیچ بوی هیچ التفات ننمود آمده انگشت پای او را بگرفت نیز التفات نکرد پس چنان گرفت که درد ناک شد هنوز نماز

قطع نکرده پس حق تعالی بر وی منکشف گردانید که آن شیطان است وی را دشنام داد و طپانچه زد و گفت دور شو که خوار و ذلیل

ملعون چون دور شد برخاست تا ورد خود تمام کند آوازی شنید و قایل را ندید که میگفت انت زین العابدین و این سخن با و واقع شد

و هم روی ذکر کرده که وقتی در خانه نماز میکرد آتش افتاد و وی در سجده بود هر چند که فریاد کردند یا ابن رسول الله النار النار سر خود

از سجده برنداشت چون آن آتش بنشست از وی پرسیدند که چه چیز غافل گردانید ترا از این آتش گفت آتش آخرت و هم روی ذکر کرده

که مردی گفت روزی پیش علی بن حسین بن علی کرم الله وجهه بودم جوقی از عصا فیرکه در وی میگشتند و بانگ میکردند فرمود

که ای فلان هیچ میدانی که این عصافیر چه میگویند گفتم نه گفت تقدیس پروردگار خود میگویند و قوت روزانه میطلبند و حافظ ابی الوردی بو سیم

و بانیة در زمان سلطنت هشام بن عبد الملک بود و بس [illegible] و بقول اکثر ارباب تواریخ هشام بن عبد الملک امام پنجم را زهر داد مدت
حیاتش پنجاه و هفت سال و ایام امامتش نوزده سال مدفن مبارکش در گورستان بقیع مدینه نزدیک مرقد بهشت آئین امام زین العابدین
واقع شد امام پنجم پنج پسر و دو دختر داشت و بقولی سه پسر و یک دختر داشت رحمة الله علیه ذکر [illegible] ابو عبد الله جعفر بن محمد الصادق
وی امام ششم است از ائمه اهل بیت که در شرف حیات علم لدنی و حقیقت معرفت معروف بود مادرش ام فروه بنت قاسم بن ابوبکر صدیق است ولادتش
روز دوشنبه و یا یکشنبه هفدهم ربیع الاول در سنه ثلث و ثمانین واقع شد اسم مبارکش امام جعفر و کنیتش ابو عبد الله و ابو اسمعیل و القابش صادق و صابر و فاضل
و طاهر است در وقت وفات جد خود امام زین العابدین پانزده ساله بود و بقولی دوازده ساله بود در زمان انتقال پدرش امام محمد باقر سی و چهار ساله بود و بروایتی
سی و یک ساله عمر داشت که بعد از پدر بر مسند امامت نشست و عالمی را بهدایت بخشید کمالات و خوارق عادات وی از مشرق تا مغرب فرا رسیده و ابن جوزی در تصنیف خود
از لیث بن سعد روایت میکند که وی گفت در موسم حج بر زمین حرم نماز دیگر گذارده بکوه ابوقبیس بالا رفتم مردی را دیدم مستقبل قبله نشسته میگفت یارب
یا الله یا حی یا رحیم یا ارحم الراحمین هفت بار این کلمات گفته از حق تعالی جامه برای پوشیدن و چیزی برای خوردن درخواست نمود در حال یک طبق انگور
تازه و دو برد نو پیش وی پیدا شد و حال آنکه در آن زمان وقت انگور نبود پس ابتدا کرد که از آن انگور بخورد من بخدمت وی رفتم گفتم که من شریک ام درین
امر گفت چگونه گفتم [illegible] گفت پیش بیا و بخور و ذخیره مکن پس نزدیک رفتم و همراه وی انگور با سیر بخوردم و هیچ از آن انگور که در طبق بود کم نشد بعد از آن گفت هر کدام ازین دو برد که
ترا خوش آید بگیر گفتم برین حاجت ندارم لیکن یکی برد را بهار خود [illegible] و از برد دیگر ردا کرده پوشید و آن بردهای کهنه را برداشت و روان شد
و من عقب وی میرفتم [illegible] در پیش آمد آن بردهای کهنه بوی داد و در رفت [illegible] از او پرسیدم که این کیست گفت امام جعفر بن محمد باقر [illegible]
و در حبیب السیر از مفضل بن عمر روایت کند که روزی امام ششم بکوچه میگذشت دید که یک زن با فرزندان گریه میکند از احوال او استفسار نمود آن زن گفت
گاو داشتم از شیر وی کفاف معاش من و فرزندان میشد این ساعت مرده افتاده است [illegible] پس امام از غایت لطف دعا کرد و
سر پای خود بر گاو زد و آواز داد فی الحال گاو برخاست و بدستور سابق روان شد و هم علی بن حمزه گوید که همراه صادق قریب نخل خرمای
خشک ایستاده بودم صادق بجانب آن نگاه کرده لب بجنبانید در ساعت آن درخت خرما بن برآورد و بار داد و با وی خرمای
تازه خوردیم که هرگز تا آن خوبی و شیرینی نخورده بودیم اعرابی آنجا حاضر بود گفت هرگز چنین سحری ندیده بودم صادق فرمود ما
وارثان پیغامبرانیم در میان ما سحر و کهانت نباشد دعا میکنیم حق تعالی اجابت مینماید اگر خواهی دعا کنم تا حق تعالی ترا مسخ گرداند و سگ

سازد

ساز د آن اعرابی از جهل خود گفت دعا کن پس امام نفس دعا کرد فی الحال آن اعرابی ساکت شد و ردی بخانه نهاد و اهل خانه آن حال

دیدند بغیر حجب از خانه بدر کردند پس آن عرب که ساکت شده بود پیش امام آمده در خاک می غلطید و آب از چشمها میریخت امام رحم

ترحم فرمود و دعا کرد باز بصورت اصلی مبدل گشت کمالات آن امام معصوم چندان است که در قلم ابو فهم من نیم وی روز دوشنبه

پانزدهم ماه رجب سنه ثمان واربعین ومایه در زمان سلطنت ابو جعفر منصور دوانقی از خلفاء بنی عباس بر ما فی حوال شده

و بقول اکثر مورخین آن جناب را منصور دوانقی زهر داد مدت حیاتش شصت و هشت سال و بقولی شصت و پنج سال و ایام امامتش

سی و چهار سال بود و امام ششم را هفت پسر و یک دختر داشت و بقولی امام هفت پسر و چهار دختر بودند از آنجمله پسر کلان اسمعیل

بود و امام او را بسیار دوست میداشت و مردم گمان آن داشتند که امامت با اسمعیل خواهد رسید لیکن وی در زمان حیات امام

وفات یافت از این سبب امامت بموسی کاظم رسید رحمة الله تعالی علیه ذکر ... بن جعفر الکاظم رضی الله تعالی عنه

امام هفتم است از ائمه اهل بیت ... و ولادت وی روز یکشنبه هفتم ماه صفر سنه ثمان وعشرین ومایه در منزل الابوا

که مابین مکه و مدینه است واقع شد اسم شریفش موسی و کنیت وی ابوالحسن و ابو ابراهیم و ابوعلی و القاب وی از غایت حلم و

فرو بردن خشم کاظم میخوانند و صابر و صالح و امین نیز امام موسی کاظم در وقت پدر خود امام جعفر صادق بیست سال بود که بر مسند

امامت جلوس فرمود کمالات و خوارق عادات بیشمار است در حبیب السیر منقول است که روزی شخصی بخدمت وی رسید و تکلم نمود که بکلام

[illegible] دانست که مثل آن کسی نشنیده و امام بهمان زبان او را جواب داد چون وی برخاست بخدمت امام سوال کردند که ما مانند این

کلام نشنیده بودیم فرمود که این یک فرقه از اهالی [illegible] است و بدرستی که حق تعالی کلام جمیع مخلوقات را به امام عهد معلوم کرده شد

[illegible] تعجب نیست قال الله تعالی و علم آدم الاسماء کلها و کمالات حقایق و کرامات وی نه چندان است که در این مختصر گنجد تاریخ گذشتنش

ماه رجب سنه ثلث وثمانین ومایه در زمان سلطنت هارون الرشید از معالم نقل فرمود مدت حیاتش پنجاه و پنج سال و ایام امامتش سی و

پنج سال بود و بقولی اکثر ارباب سیر و تواریخ بفرموده هارون رشید سندی بن شاهک و یحیی بن خالد برمکی امام را بکینه زهر دادند

و بقولی بعضی شربت در حلقوم مبارک آن ریختند از آن رنج بعد در گل علی نهاده و در بغداد مدفون گشت و امام موسی کاظم سی و یک پسر

و بیست دختر داشت و بقولی بیست پسر و هفده دختر بودند رحمة الله تعالی علیه

رضی الله عنه وی امام هشتم است از ائمه اهل بیت مادرش ام ولد بود مکتم نام داشت و در شواهد النبوة می نویسد که وی کنیزک حمیده
بود مادر امام موسی رضا رضی الله عنه شبی حضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم را بخواب دید که فرمود این کنیزک را بموسی پسر خود بخش زود باشد
از وی فرزندی بوجود آید که بهترین اهل زمین باشد پس وی گفت چون بعلی رضا حامله شدم در خواب آواز تسبیح و تهلیل میشنیدم
ولادتش روز جمعه یازدهم ماه ذی الحجه سنه ثمان واربعین ومائة در مدینه واقع شد وبقولی در سنه ثلث وخمسین ومائة متولد گشت
اسم مبارکش علی بود و کنیت وی نیز ابوالحسن است و ابو محمد والقاب شریفش رضا و راضی و ضامن و صابر وغیره بسیار است در زمان وفات
پدر خود امام موسی کاظم سی و پنج ساله بود و کلمات حقایق و معارف که از وی بظهور آمد هیچ یکی از اهل بیت چندان ظاهر نشده بود و کرامات وی
اظهر من الشمس است درین مختصر گنجایش ندارد در تاریخ منتخب مسطور است که وفات امام علی الرضا در آخر ماه صفر سنه ثلث ومائتین در سناباد طوس که امروز
بمشهد مشهور است واقع شد صاحب حبیب السیر وفات امام را دو قول نقل میکند یکی در ماه رمضان سنه مذکور در ایام سلطنت مامون بن
هارون الرشید دیگر در سنه ثمان ومائتین بریاض رضوان شتافت و امام رضا پنج پسر و یک دختر داشت وبقولی چهار پسر و یک دختر داشت
وبروایتی غیر از امام محمد تقی دیگر فرزند نداشت رحمة الله تعالی علیه [illegible] رضی الله تعالی عنه وی امام نهم است
از ائمه اهل بیت مادرش ام ولد بود ریحانه و یا سکینه نام داشت ولادتش شب جمعه پانزدهم ماه رمضان سنه خمس وتسعین ومائة
در مدینه واقع شد و نام امام نهم محمد است وی در کنیت و نام با امام محمد باقر موافق بود بنابران آنجناب را ابوجعفر ثانی گویند
والقابش تقی و جواد و قانع است در زمان وفات پدر عالیقدر خود هفت سال و چند ماه عمر داشت که بر مسند امامت نشست کرامات
وی نه چندان است که درین مختصر گنجایش دارد در روز سه شنبه ششم ماه ذی الحجه سنه عشرین ومائتین در زمان سلطنت معتصم خلیفه بغداد دار
انتقال فرمود مدت حیاتش بیست و پنج سال و ایام امامتش هفده سال بود وبقول بعضی ارباب سیر و تواریخ معتصم خلیفه آن امام معصوم را زهر داد
و در بغداد بمقبره بنی هاشم نزدیک مرقد جد خود امام موسی کاظم مدفون است و امام محمد تقی سه پسر و یک دختر داشت وبروایت حبیب السیر
امام را دو پسر و دو دختر بودند رحمة الله تعالی علیه ذکر [illegible] رضی الله عنه وی امام دهم است
از ائمه اهل بیت مادرش ام ولد بود شمانه نام داشت وبروایتی مادر امام دهم ام الفضل بنت مامون خلیفه متولد گشت در مدینه
بتاریخ پانزدهم ماه ذی الحجه سنه اثنی عشر ومائتین وبقولی در اواسط ماه رجب سنه اربع عشر ومائتین واقع شد آنجناب را در کنیت

با علی مرتضی و علی مشهور بود بنابر آن امام علی را ابوالحسن ثالث گویند و القاب شریفش نقی و هادی و عسکری و ناصح و متوکل
و فتاح و مرتضی است و امام علی نقی در زمان وفات پدر بزرگوار خود امام محمد تقی شش ساله بود که بر مسند امامت نشست چندان کرامات
و خوارق عادات از وی بظهور آمد که آن را احصا و نهایت نیست وی روز دوشنبه آخر ماه جمادی الثانیه و بقولی در ماه رجب سنه اربع
و خمسین و مائتین در زمان سلطنت معتز بن متوکل خلیفه بنی عباس بر ایمای معتز آن حضرت شهادت یافت و بروایت اکثر معتمد خلیفه آن امام معصوم را
زهر داد و در سر من رای که مشهور بسامره مدفون گشت مدت عمر شریفش چهل سال و ایام امامتش سی سال و چند ماه بود و امام
دهم چهار پسر و یک دختر داشت رحمة الله تعالی علیه ذکر . . . رضی الله عنه وی امام یازدهم است از ائمه
اهل بیت مادرش ام ولد بود سوسن نام ولادتش روز دوشنبه بتاریخ دهم ماه ربیع الاول و یا ربیع الآخر سنه احدی و ثلثین
و مائتین و بقولی در سنه اثنین و ثلثین و مائتین در مدینه وقوع شد و امام یازدهم در نام و کنیت با امام حسن بن علی المرتضی
کرم الله وجهه موافق بود و نقش نگین وی [illegible] و خالص [illegible] است و عسکری [illegible] در زمان وفات پدر خود امام علی نقی بیست و دو ساله
بود و بقولی بیست و دو ساله عمر داشت که بجای پدر خود بر مسند امامت جلوس فرمود کمالات و خوارق عادات وی در اکثر کتب معتبره
ثبت افتاده است حاجت اعاده نیست وی روز جمعه بتاریخ هشتم ماه ربیع الاول و یا ربیع الآخر در سنه ستین و مائتین در زمان
سلطنت معتمد خلیفه بنی عباس بعد از وی [illegible] بروایت تاریخ طبری معتمد خلیفه آن امام معصوم را زهر داد و در سر من رای
که سامره به نزدیک پدر خود [illegible] نقی مدفون شد عمر شریفش بیست و نه سال و بقولی بیست و هشت سال و ایام امامتش شش سال
و شش ماه بود امام یازدهم یک پسر داشت که امام محمد مهدی باشد رحمة الله تعالی علیه ذکر . . .
رضی الله عنه وی امام دوازدهم است از ائمه اهل بیت مادرش ام ولد بود نرجس نام ولادتش شب جمعه پانزدهم ماه شعبان
سنه خمس و خمسین و مائتین و بروایت شواهد النبوة بتاریخ ثلث و عشرین ماه شهر رمضان سنه ثمان و خمسین و مائتین در سر من رای
عرف سامره واقع شد و امام دوازدهم کنیت و نام حضرت صلی الله علیه و آله و سلم موافق دارد و القاب شریفش مهدی و حجت و قایم
و المنتظر و صاحب الزمان و خاتم اثنی عشر و صاحب الزمان در وقت وفات پدر خود امام حسن عسکری پنج ساله بود که بر مسند امامت نشست
چنانکه حق تعالی یحیی بن زکریا علیه السلام را در حالت طفولیت حکمت کرامت فرمود و عیسی بن مریم را در وقت صبی بمرتبه بلند رسانید

همچنان که مهدی را در صغر سن امام گردانید کمالات و خوارق عادات وی نه چندان است که درین مختصر بگنجد فهم من فهم و در حدیث
صحیح از حضرت صلی الله علیه وسلم وارد و یافته که مهدی از بنی فاطمه باشد و عیسی بن مریم با او اقتدا کند و نماز گزارد در آخر الزمان
و جمیع عارفان برین متفق اند چنانچه شیخ محی الدین ابن عربی قدس سره در فتوحات مکی مفصل نوشته است که مهدی
از آل رسول من اولاد فاطمه زهرا ظاهر شود و اسم او اسم رسول باشد و سیصد و شصت مرد رجال الله کامل با وی همراه باشند
پس زمین را از جور و ظلم پاک سازد الی آخره و صاحب مقصد اقصی میگوید که شیخ سعد الدین حموی قدس سره یک کتاب در حق
مهدی صاحب الزمان تصنیف کرده است و دران خبرها با وی همراه کرده است که دیگر هیچ آفریده را از آن احوال ممکن نیست
او ظاهر شود و ولایت مشایخ را و اختلاف مذهب و ظلم و بدی را برخیزد و ولایت مطلق محمدی بر وی ختم شود رحمة الله علیه
ذکر [illegible] رضی الله عنه وی از کمل صحابه است که با آنکه رسول مقبول را ندیده است ولیکن پرورش از انجناب یافته است
از مشاهیر اولیاء امت قرن بود و اول حال شتربانی کردی و مادر ضعیفه داشت خدمتش بجا آوردی بعد از آن وی از سبب شهرت
از قرن بگریخت و در کوفه رفت هرم بن حیان با وی در کوفه ملاقات کرده و از وی فایده گرفته منقول است که اویس قرنی رضی الله عنه
احوال ذات مبارک صلی الله علیه وسلم را وی دیده است و با فاطمة الزهرا رض چون خبر یافت که دندان مبارک آنحضرت صلی الله علیه وسلم
شهید شده وی بموافقت تمام دندان خود را بشکست نقل است که روزی شوق جمال آنحضرت صلی الله علیه وسلم بروی غالب شد از قرن
عزیمت کرد و بمدینه رفت تا سعادت پابوس آنحضرت دریابد اتفاقاً آنحضرت بجهت غزا تشریف فرموده بود بر در رسول صلی الله علیه وسلم
آواز داد حضرت ام المومنین عایشه صدیقه رض فرمود که بر در آواز کرد عربی است یا از امتان آنحضرت صلی الله علیه وسلم شنید اویس قرنی
نام دارد حضرت عایشه تعریف وی از زبان گوهرنثار آنحضرت شنیده بود پنهان شده وی را دید بعد از آن گفت آنحضرت بجهت غزا [illegible]
فرموده است وی رفت چون آنحضرت بخیر و عافیت داخل مدینه شد روزی حضرت عایشه بگفت یا رسول الله گناهی از من صادر شده است
امید چنان است که عفو فرمایند آنحضرت فرمود چه گناه کرده گفت که من بعد شما اویس قرنی که تعریف وی شما میکردید بجهت سعادت
پابوس شما آمده بود لیکن شما را نه دریافت وی را پنهان از میان خانه دیده بودم آنحضرت فرمود تحقیق شما وی را دیده اید
گفت آری دیده ام بعد از آن آنحضرت گرد بر گرد عایشه گردیدند و گفتند زهی چشم عایشه که وی را دیده است پس از آن در مسجد تشریف

آورد [illegible]

چگر بعض بر خاست چنانچه دست بالا میبرد فرود آورده و بینا بشده لاجرم که اتفاق پرستاران شور عظیم برداشتند در میان مادر که آمده

از بالای تخت سبب پایین افتاد آنحضرت ناخن از جگر والده دور کردند و والده از زحمت شد و مردمان گفتند حکمت حقتعالی درین بود که از جگر

در خواست که دست سبب نگیرد و الا نه ما میگفتیم چون تولد آنحضرت در سنه احد و سبعین و اربعمایه و بروایتی در سنه سبعین و اربعمایه

واقع شده است چهار ماه بود روزی در آغوش مادر بازی میکرد و والده آنحضرت بطایبه طپانچه بر رخساره مبارک زد دیگر بتکلم آمده

گفته که ای والده آن ناخن که در جگرت زده بود عوض آن طپانچه میزنی من از سبب آن گستاخی کرده بودم عفو فرما این از جمله

خوارق آنحضرت است که در رحم مادر ظهور یافته است در تحفة الراغبین می آرد که سید ابی صالح محی الدین که والد حضرت غوث بود در ایام

سیاحت دشت و صحرا میکرد و میدیدند و در ریاضت و مجاهده با نفس خود میداشت روزی سه فاقه گذشته بود که کناره دریا گرفته میرفت دید که سیبی

بر روی آب می آید حضرت سید ابی صالح سیب را برداشته تناول فرمود بعده بر خاطر وی گذشت این سیب از که خواهد بود بر ما چگونه حلال خواهد

بخاطر خود چنان کرد از آن طرف که سیب آمده است کناره دریا گرفته بروم تا مالک وی را دریافته عذر تقصیر نمایم که بر من حلال شود بنابر آن کناره دریا

که از آن طرف سیب آمده بود رفتن گرفت بعد از چند روز عمارت عظیم و باغ بزرگ نظر افتاد چه بیند که درختی بزرگ در باغ است و شاخهایش بر روی دریا

افتاده سیبی که بخورده است از و جدا شده در دریا افتاد و آب کشیده میبرد خاطر تسلی گرفت که آن سیب ازین درخت بوده است و جستجو در پی آن است از دروازه

باغ در آمده تفتیش صاحب باغ نمود نشان دادند که این باغ از حضرت عبد الله صومعی است در خدمت ایشان رفته بعد از سلام ماجرا خود گفت و عذر خواست حضرت ابو

عبد الله صومعی بگفته کلام ایشان رسیده پنداشت که این مرد از دوستان خداست عاجزه خود را که بسن چهل و هشت سالگی رسیده با این مرد بدهم بعد از

تفکر بسیار جواب داد که بابا اگر عذر میخواهی دوازده سال خدمت مرا قبول کن بعد از آن تقصیر عفو خواهم کرد سید ابو صالح دوازده سال چنانچه حق خدمت است

بجا آورد باز عرض نمود که الحال تقصیر ما عفو فرمایند سید ابو عبد الله صومعی قدس سره گفت یک خدمت دیگر است آن را نیز بجا آر گفت فرمایند بجان منت دارم گفت

عاجزه مرا که چهار عیب موجود است قبول نما اول چشم ندارد دوم گوش ندارد سوم دست و پا ندارد چهارم شل است بعد از نسبت عاجزه مذکوره دو سال دیگر در خدمت من باش تا که نتیجه

فرزندی حاصل شود بعد از آن هر جا که خواهی برو حضرت سید ابو صالح قبول کردند بعد از آن نکاح کرده بانشان دادند چون نوشته و عروس خلوت گزین نشستند

دیدند که عروس بحسن ماه چهارده و رشک حور و پری است خلاف مشروحه مذکور دیده احتراز کردند و شب بمفارقت گذرانیدند چون صبح شد سید عبد الله صومعی

ملاقات دریافت و گفت بابا سید ابی صالح شرطها که من گفته بودم آن دختر من بهمان صفت موصوف است چشمهائی که بعیب گفته بودم وجه آنست

که چشمان خود را

که چشمان خود را بر نامحرم نخواهد کشود و بگوش هامه که گفته بودم سخن از غیر حق نخواهد شنید و بدست و پا که گفته بودم بدین سبب که
فرمود مساس نامحرم بدست خود نخواهد کرد و جائی بی اذن تو نخواهد رفت سید ابی صالح چون این تاویل و توجیه شنید بدل و جان پسندید
و با اهل خود در ساخت بعد از مدت منکوحه ایشان حامله گشت نقاش ازل در رحم وی صورت حضرت سید محی الدین عبد القادر جیلانی
سعادت را مصور ساخت بهنگامی که آنحضرت از صلب پدر انتقال فرمود والده ماجده ایشان شصت ساله بود و این نیز مراتب
ظاهر و بر همه باهر است در سن شصت سالگی که زنان نومید گشته اند از حمل و ولادت بشرف وجود آنحضرت چنین خوارق عادات بظهور آمده
بعد از تولد آنحضرت برادر خورد ایشان متولد شد که سید ابی احمد عبد الله نام داشت و او در عین عنفوان جوانی در گیلان نقل فرمود لا عقبی
وهم صاحب الاقتباس الانوار از تحفة الراغبین نقل میکند و صاحب تحفة الراغبین از ملفوظ غیاثی نقل میکند که وقتی آنحضرت در ایام
طفولیت در کنار دایه بود یکبار از کنار دایه پریده در هوا شد و بمقابله آفتاب چون پاره سحاب گشت میکرد و دایه در غم [illegible] از حضرت
چشم در هوا دوخته بود و با آتش جدائی دل سوخته ناگاه بالتفات حضرت آله در کنار دایه باز رسیدند چون آنحضرت در بغداد تشریف بعد
مقیم شدند آن دایه از گیلان آمده و زمان خدمت بوسید و عرض کرد که یا سیدی در صغر سن در بغل من بودی دیدیکه یکبار از بغل
من در هوا شدید و میدیدم که در برابر آفتاب چون پاره سحاب میگردید دیدی آیا آنحال حال اکنون هم روی میدهد یا نه آنحضرت تبسم
کرده فرمودند که ای [illegible] در اکنون عنایات الهی و افضال نامتناهی بیش از بیش است ولی آن زمان وجود ضعیف بود تاب آن تجلیات نداشت
بحال که قوت گرفته است صد بار از مثل آن آمده در من گم میشوند و مرا از جای بیرون نمیتوانند برد و [illegible] روی می آرد که نام مادر آنحضرت
بی بی فاطمه ثانی و کنیت ام الخیر و لقبش امة الجبار است بلباس خیر و صلاح آراسته بود دختر قطب الوقت شیخ ابو عبد الله صومعی است و شیخ عبد الله صومعی
از اکابر مشایخ جیلان و از رؤسای زهاد ایشان است و مر او را احوال عالی و کرامات ظاهر بود هر وقتی که در غضب شدی حق تعالی از برای او
زود انتقام کشیدی و هر چه خواستی حق تعالی بجای آوردی و از کتب معتبره به ثبوت پیوسته دعا و کافه مهمات که آنرا دعا قطب [illegible]
نامند آنحضرت را از والده رسیده بود هر چه یافتند از برکت آن دعا یافتند و در تحفة الراغبین می آرد که در بعضی اوراد و در رسایل حضرات
حضرات قادریه آورده اند که چون حضرت غوث رضی الله عنه برای سفر وداع از حضرت والده ماجده خود درخواستند والده ماجده شریفه
این دعا قطب [illegible] خسند و فرمودند که از والد بزرگوار ما بمن رسیده است و فرمان بود که بولدی ابو محمد عبد القادر برسی اکنون بشما ارزانی دادم

[illegible]

و برخی برآنند که والد آنحضرت بحضور خود عنایت فرموده و با آنحضرت صحبت کرده بودند که وقت نزول هجوم غم و کروبات این
دعا بعدد لفظ قطب بخوانند تا عنقریب کشایش پیدا آید آنحضرت فرموده است که هرچه من یافتم از مراتب و مقامات از برکات این دعا
یافتم و آن دعا این است هرکه شک آرد کافر گردد نعوذ بالله منها بسم الله الرحمن الرحیم اللهُ الكافي قصدتُ الكافي
وَوَجدتُ الكافي لِكلِّ كافٍ كفاني الكافي وَنِعمَ الكافي وَلِلّٰه الحمدُ و بعد روی بسوی [illegible] خوانند
دعا آنست که اول دوگانه بروح پرفتوح سید کائنات صلی الله علیه وسلم ادا کنند نیت چنین کند نویت ان اصلی لله تعالی رکعتی الهدیت
رسول الله صلی الله علیه وسلم متوجها الی [illegible] در هر رکعت بعد فاتحه سه نوبت سوره اخلاص بخوانند و سلام دهد و با آنجناب عرض مطلب کنند آنگاه
دوگانه دوم بروح خضر بگزارد نیت چنین کند نویت ان اصلی لله تعالی رکعتی لهدیت ابی العباس خضر علیه السلام متوجها الی [illegible] در هر رکعت
بعد فاتحه پنج بار سوره اخلاص بخواند و سلام دهد و عرض مدعا خود بحضرت ایشان نماید و نیز فاتحه و سلام خضر علیه السلام باید بخوانند
پس دوگانه سیوم بروح حضرت غوث الاعظم ادا نماید نیت چنین کند نویت ان اصلی لله تعالی رکعتی لهدیت غوث الثقلین شیخ محی الدین
ابی محمد عبدالقادر حسنی الحسینی الجیلانی متوجها الی [illegible] در هر رکعت بعد فاتحه یازده نوبت سوره اخلاص بخوانند پنج کرت درود بخوانند و بعد سلام
بعد از فراغ از آنحضرت مراد و مطلب خود عرض نماید و با افتتاح و اختتام صلوة یکهزار و یازده بار با تسمیه دعا کافی [illegible]
تا آخر بخواند ان شاء الله تعالی مطلب و مقصود او بحصول انجامد ولیکن در وقت خواندن بهیچکس سخن دنیاوی نکند تا [illegible] آید و باید که در وقت خواندن
معنی این دعا در لحاظ داشته باشد علی الخصوص در قصدتُ ای قصدتُ فلان مقصد او مقصود فلان و در وجدتُ ای وجدتُ
مطلبی کذا و مطلوب کذا با [illegible] خواندن نیکو ماثر شود بعد روی بسوی [illegible] که دوازده هزار بار دعا کافی [illegible] با تسمیه
بخوانند البته مرادات او بر آید و فرموده اند که ابتدا کشف حضرت غوث بعض از مواظبت این دعا بود اگر دوازده هزار بار خواندن
نتوانند یکهزار و یازده بار بخوانند و اگر اینهم خواندن نتوانند پانصد بار بخوانند که اثر تمام دارد و اگر اینهم خواندن نتوانند یکصد و یازده بار
بخوانند بعدد لفظ قطب لازم گیرد و ترک ننماید و اگر مدعا دینی داشته باشد بعد از نماز عشاء و یا تهجد با عدد مرقوم بخوانند
و اگر مهم دنیوی بود بعد از نماز فجر در طلوع آفتاب قرائت نماید نیکو ماثر آید ایضا در طریقه قادریه برای حاجت اول یک دوگانه
گذارد بعده فاتحه بروح حضرت غوث بخوانند پس از آن بروح والده ماجده آنحضرت بخوانند بعد از آن بروح جد ما در آنحضرت

قطب ۱۱۱

بعد از آن [illegible]

طفلی است گویا آنحضرت قسم اول بحد بلوغ طریقت نهاده بودند که برادا و فرایض بروی فرضیتش بشرعاً ثابت نشده بود تا قیام نمودند چه
این نیز ایام تکلیف نبود اهتمام شریعت محمد مصطفی علیه السلام مرعی میداشتند و در بدایت حال هم با وجود از رخصت بعزیمت فرموده اند که
[illegible] از اعضای [illegible] و این برهان ساطع است بر تصحیح نسبت مستترشده و تنقیح تربیت از روحانیت حضرت خاتم صلی الله علیه وسلم
چنانکه از کلام حضرت غوث رضی الله عنه ظاهر است شعر ثمّ فیه بجلال الله نال مکانی ٭ وجدی رسول الله فی الاصل ربانی ٭ و نقل صحیح و ثقات به ثبوت
پیوسته است که روح حضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم ملهم شده بر آنحضرت گشته تربیتش میکرد تا آنکه بدرجهٔ کمال و تکمیل رسید و بخلافت کبری بلا واسطه
فایز گردید پس آنحضرت در حقیقت اویسی بوده اند مربای روح پاک سید عالم صلی الله علیه وسلم بلا واسطه هیچ یک از مشایخ بر آنحضرت منت
نیست چنانکه خود فرموده اند قال حضرت غوث الثقلین قدس سره ما اریدمن الخلق سوی محمد و من الارباب غیر ربی عز و جل پس ازین
بیان ثابت شد که آنحضرت بلاواسطه تربیت یافته و مرید و خلیفه حضرت احمد مصطفی اند و بیعت آنحضرت که با پیر طریقت واقع شد
در ظاهر بنا بر امر حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم بود و سلوک لطایف ستة حضرات قادریه آنست که اسرار آنحضرت را ازوی بوده بی واسطه
غیری رسیده اند چنانکه حضرت رسول کریم را از حقتعالی بیواسطه دیگری رسیده بود چنانچه صادق با [illegible] اشاره کرده است فرموده
سر ما اوحی انکشف در ضمیر جبرئیل کشف اسرار لدنی یکند ام الکتاب ٭ پس آنحضرت بتربیت رسول اول کمالات قلب را که بپهلوی چپ است
و تعلق بحضرت آدم دارد هم طی نموده بعد ازان کمالات روح را که بپهلوی راست است و تعلق بحضرت نوح و ابراهیم دارد حاصل کرد
بعد ازان کمالات سر را که درمیان قلب و روح است و تعلق بحضرت موسی دارد هم حاصل نمود پس ازان کمالات خفی را که در پیشانی
و تعلق بحضرت عیسی دارد یافتند بعد ازان کمالات فنای اتم که در محل ناف بجانب بالا است طی کرده بعده کمالات اخفی را که در
پیشانی ام الدماغ است و تعلق بحضرت رسول مقبول هم دارد حاصل ساخته بخلافت کبری حضرت رسول مشرف شدند و نسبت
خرقه تصوف آنحضرت در ظاهر بدو سلسله جانب است یکی از آبای بزرگوار خود که این خرقه موروثی است دوم از حضرت ابوسعید مخزومی
و یک خرقه خلافت از دست تاج العارفین بغدادی قدس سره پوشیده اند و آنحضرت در ابتدای حال از حضرت ابوالعباس خضر
نیز تربیتها یافته اند از انقدر ریاضات و مجاهدات که بقدم توکل و تجرید آنحضرت کرده اند متصور نیست که کسی دیگر را ازین طایفه دست
داده باشد چنانچه میان شاه میر لاهوری قدس سره از حضرت غوث رضی الله عنه روایت میکنند که حضرت غوث رضی الله عنه فرمودند که پیغمبر صلی الله علیه وسلم

شیخ ابوالوفا

[illegible]

شش سال مشغول در غار حراء السلطان الاذکار بوده اند و من در آن غار متبرکه دوازده سال باین شغل مشغول بوده ام و کن شها
عظیم رو میداده و تصرفات و خوارق عادات که از آنحضرت سر ظاهر گشته از هیچ یکی از این قوم بظهور نیامده آنحضرت از جمیع
مقامات غوثی و قطبی و قطب الاقطابی و فردانیت ترقی کرده بمقام محبوبیت رسیده بودند که مافوق آن مقام هیچ یکی از
اولیا را ممکن نیست و آنحضرت چند خرقه از اکابر پوشیده اند الان آن خرقها بتبرک اند یکی از شیخ ابوزکریا یحیی علی
تبریزی یا دوم از شیخ حماد دباس و سیم خرقه دیگر از شیخ [illegible] پوشیده اند در تحفة الراغبین از آنحضرت روایت میکنند که گفت شیخ محیی الدین
عبد القادر جیلانی رضی الله عنه [illegible] و کسی نبود در زمان او که دستگیری کند مرا و را اگر من میبودم هر آینه دستگیریش
میکردم تا کار او بدرجه [illegible] رسید و هر که از یاران و مریدان من مرکوب ملفوظ دستگیری او کنم تا قیامت در تحفة القادریه می آرد
از آنحضرت پرسیدند از کجا باز شناختی خود را که ولی خدائی فرمودند ده ساله بودم که از خانه بسوی مکتب می برآمدم در راه فرشتگان را
دیدم که گرد اگرد من میرفتند چون بمکتب میرسیدم میشنیدم که جماعت را میگفتند که فراخ کنید جای را برای ولی خدا روزی مردی را دیدم
که هرگز ندیده بودم و یکی از فرشتگان پرسیدم این چه کیست که او را چنین تعظیم میکنید گفتند ولی از اولیاء خداست که او را شأنی عظیم
خواهد بود در طریق الهی [illegible] او را عطا کنند بی منع و تمکین و بخشند بی حجاب و مقرب گردانند بی مکر بعد از چهل سال معلوم شد که آن مرد
سایل از ابدال بوده نقل است که آنحضرت میفرمودند نفس را در بدایت بچه ها نگرفتم مگر آنکه بر آن مداومت کردم یکسال در خرابه مدائن با نجم
در بیابانها افتاده می بود از مباحات قناعت میکردم یکسال هیچ نخوردم و نیاشامیدم و نخفتم در یک شب سرما سخت بود بایوان کسری
رفتم در حال محتلم شدم آن شب چهل بار خفتم هر بار محتلم شدم و هر بار میرفتم در شط غسل میکردم و باز محتلم میشدم بعد از آن بر سقف
برآمدم تا خواب نیاید نقل است از شیخ ابو العباس احمد رکاب دار که وقتی بر آنحضرت از حال عدم جمعیت و فقر خود شکایت کردم
در ایام قحط به بغداد پیش آنحضرت یک پیمانه از گندم مرا داد و گفت این را در کوزه دار و در کوزه بسته دار و دهن کوزه بگوش
در پهلوی آن رخنه کن و از آن گندم بکش و صرف کن و لیکن دهن آن کوزه باز مکنی راوی میگوید پنج سال ما از آن کوزه گندم خوردیم
تا گاه زوجه ام دهن آن کوزه وا کرد در هفت روز آن گندم تمام شد رفتم و این خبر بر آنحضرت ظاهر کردم فرمودند اگر شما دهن کوزه
باز نمیکردید تا زنده بودید از آن میخوردید و آنحضرت میفرمایند که در جمیع مقامات سیر کردم در هیچ مقام آرام نیافتم تا آنکه بقایای نفس و صفات

خدمت هم تواند کرد لهذا فرصت نگاه داشته از کناسان سبقت کرده چند روز میرزا برسر داشته می‌اند جهت روزی کناسان
کلاه کناسان پیش درگاه آنحضرت آمدند و عرض کردند از چند روزی از عهده خدمت خودیم و هیچ فرمودند در خانقاه جز کریه
هیچ درویشی نبود اردشیر دست عرض کردند آری از چند روز فقیری رسیده است فرمودند که چون خواهد بود شبی آنحضرت برای طهارت
برخاسته بودند و باران می بارید درین اثنا بنظر مبارک آنحضرت درآمد که جوانی سبد بر سر برکرده می برد و تقاطر می‌کند
پرسیدند تو کیستی عرض کرد که خادم شیخ صنعانم آنحضرت ترحم بر احوال او کرده فرمود وقت همین است بطلب هر چه خواهی عرض کرد
مطلوب من بجناب عالی روشن است آنحضرت فرمودند از ان اعلی طلب کن تا بجای عرضه کرد ازین مطلب اعلی تر چیزی نیست
که پیر خود را بیابم آنحضرت فرمودند پیر ترا بخشیدم همان وقت شیخ صنعان جائی که بود متنبه احوال خود شد و مرتبه خود را در خود
یافت و از ان زن جدا گشت گویند آن زن را بر شیخ تعشق پیدا شد و همراهی او اختیار کرد شیخ گفت اکنون میان
من و تو چه مناسبت است که تو کافر باشی و من مسلمان او بجز دگفتن با همه توابع خود مسلمان شد و خدمت شیخ اختیار کرد و صاحب
اقتباس الانوار شاه محمد اکرم چشتی که مصنف اوست میگوید که خواندن یازده نام آنحضرت غوث اعظم برای جمیع مهمات بغایت مجرب
و سریع التاثیر اند باید که در عروج ماه شروع این اسمای بکنند از شب جمعه وقت نماز مغرب در میان سنت و فرض بهمین ترتیب همچ
وقت نماز فجر یعنی میان سنت و فرض اول یازده بار درود بخوانند بعده یازده بار این اسمای معظم و مکرم بخوانند و حاجت خواهند تا یازده روز
طریق عامل بشود هر مطلوبی که میدارد روا گردد خواه دینی خواه دنیاوی و وظیفه این آنها هر روز یازده بار است و در وظیفه اینها اول و آخر سوره فاتحه
و درود یکبار بخوانند و آن اسمای اینست بسم الله الرحمن الرحیم الهی بحرمت سید محی الدین الهی بحرمت شیخ محی الدین الهی بحرمت سلطان محی الدین الهی بحرمت قطب محی الدین
الهی بحرمت غوث محی الدین الهی بحرمت مخدوم محی الدین الهی بحرمت خواجه محی الدین الهی بحرمت درویش محی الدین الهی بحرمت غریب محی الدین الهی بحرمت
ولی محی الدین الهی بحرمت مسکین محی الدین و از ثقات منقول است که آنحضرت فرموده اند که اسم الاعظم یعنی نام من تاثیر اسم اعظم حق جل و علا دارد
هر که بصدق دل بخواند تاثیرات بسیار است و اسم اعظم آنحضرت نزد [illegible] موکلات اینست یا شیخ عبد القادر شیئاً لله و با موکلات بدین طریقست
یا رقمائیل یا طاطائیل یا لومائیل بحق شیخ عبد القادر شیئاً لله باید که این اسم مبارک را بهر دو طریق دینی برای محبت حق بنظم همه بخوانند در رای
اعدا بکسروی بخوانند و برای تسخیر خلق و کشایش دنیاوی بنفخ بخوانند و برای جمعیت ظاهر و باطن بسکون دی بخوانند در زکوة این اسم مبارک باتر

حیوانات جلا یابد یا یک لکه و بیست و پنج هزار است و ورد در روز بینه وی یکهزار و یکبار اگر کسی جهت دولت و حشمت هر روز پانصد بار بخواند میسر

دولت گردد و برای دیدن سید عالم محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم در خواب هفت شب هر شب هزار بار با ترک حیوانات بخواند و برای دیدن جمیع مشایخ

کرام [illegible] و دیدن حضرت غوث الاعظم رضی الله عنه بهمین طریق بخواند و برای کشف دل و قبولیت هر روز پانصد بار بخواند مقبول گردد و بجهت غنی

ستادن هر یا مواد بود و یکبار بخواند غنی گردد و برای بلند شدن درجه و قبول سلاطین بیست روز هر روز صد بار بخواند درجه او روز بروز بلند

و مقبول پادشاهان شود و برای تحصیل علم و حکمت بعد از هر نماز هشتاد بار بخواند مقصود حاصل شود و صاحب تحفة الراغبین در کتاب آنحضرت

در باب قضاء حاجات بسیار سریع التاثیر و مثل کبریت احمر نوشته است و طریق خواندن وی آنست که اول دو رکعت نماز بگذارد در

بعد از فاتحه یازده بار سوره اخلاص بخواند و بعد از فراغ در سجده رفته آنحضرت را یازده بار باین اسم یاد کند یا شیخ الثقلین یا قطب ربانی

و یا غوث صمدانی شاه محی الدین ابو محمد سید عبد القادر جیلانی اغثنی و امددنی فی قضاء حاجتی یا قاضی الحاجات سه بار آمین گوید بعد از آن

برخاسته بجانب عراق یازده قدم تمام کند و در هر قدمی بگوید السلام علیک یا حضرت شیخ محی الدین ابو محمد سید عبد القادر گیلانی چون

یازده قدم برگردد حاجت خود را ایستاده شده بطلبد بعد از آن سجده رود سه مرتبه این اسم گوید یا لطیف الطف بلطفک الخفی

از آن اگر هزار مرتبه ذکر کلمه طیب کند افضل است و نزد بعضی چون یازده قدم تمام کرده برگشته بجائی که دوگانه گذارده بود آمده بنشیند

یکهزار و یکبار یا شیخ عبد القادر شیئا لله بخواند و نزد بعضی دیگر چون طرف عراق یازده گام روانه شود چنانکه قدم یازدهم تمام شود

یک دوگانه نماز گذارد و نیت چنین کند که برای خدا میگذارم و ثواب این دوگانه بروح حضرت غوث الاعظم قدس سره نیاز کنند و از

محلی که یازده قدم تمام شده باشد یک کلوخی یا چوبی بردارد و یازده بار بگوید که ای حاجت من روا شود انشاء الله بمدد حضرت

غوث الاعظم [illegible] و بعضی محققان گفته اند اگر این دوگانه را برای قضاء حاجات از جنس شفاء مریض و غیره بخواند باید که چهل روز

بکند و نهایت مدت وی تا سه اربعین است و هر روز چون یازده قدم بجانب عراق برود و بهر قدمی یک جیتل یا یک فلوس یا یک درم

یا یک شیرینی بر قدر طاقت خود اگر برای حاجت کسی میگذارد بر قدر طاقت صاحب حاجت بنهد از زر و یا یکی را از این اشیاء اربعه که

بهر قدم هر روز می انداخت بعد از فراغ دوگانه بمستحقی میرسانده باشد و اگر دوگانه برای دیگری میگذارد خود مستحق است که اجرت [illegible]

کرده باشد و نیت این دوگانه چنین است نویت ان اصلی لله تعالی رکعتی صلوة الاسرار متوجها الی الله تعالی و الفعل ما عن غیر الله [illegible]

بجهت [illegible] منور [illegible] یازده بار [illegible] بخوانند و هشت بار الحمد و یازده بار سوره اخلاص و یازده بار درود
بخوانند هر حاجت که باشد بشکر [illegible] و یازده نام آنحضرت اینست الهی بحرمت سید محی الدین الهی بحرمت ابومحمد سید عبدالقادر جیلانی
الهی بحرمت سلطان محی الدین ابومحمد عبدالقادر جیلانی الهی بحرمت فقیر محی الدین ابومحمد سید عبدالقادر جیلانی الهی بحرمت خواجه محی الدین ابومحمد
سید عبدالقادر جیلانی الهی بحرمت مخدوم محی الدین ابومحمد سید عبدالقادر جیلانی الهی بحرمت غریب محی الدین ابومحمد سید عبدالقادر جیلانی
الهی بحرمت بادشاه محی الدین ابومحمد سید عبدالقادر جیلانی الهی بحرمت شیخ محی الدین ابومحمد سید عبدالقادر جیلانی الهی بحرمت درویش محی الدین
ابومحمد سید عبدالقادر جیلانی الهی بحرمت ولی محی الدین ابومحمد سید عبدالقادر جیلانی الهی بحرمت مولانا محی الدین ابومحمد سید عبدالقادر جیلانی
[illegible] بروح آنحضرت یازده [illegible] را [illegible] فرزند میشود باید که نذر آنحضرت نذر کند بعد چهل و شش روز از تولد فرزند سوا یازده آثار
پخته پلاو و سوا پنج آثار قلیه و سوا یازده آثار نان گندم و ترب و پیاز نیز مهیا کند پس بروح آنحضرت فاتحه خوانده به یازده کس درویش
بخورانند که از سلسله علیه قادریه باشند و هر صاحب حاجت اگر وسعت داشته باشد سوا من پلاو و نیم من قلیه و سوا من نان گندم به یزد
بخورانند و یازده تنکه زر یا نقره یا سیاه و یا یازده دستار یا فوطه یا رومال [illegible] بدهد و از کتب معتبره به ثبوت پیوسته که حضرت غوث
اعظم مریدان سلسله خود را که تا قیامت [illegible] داخل خواهند شد از حق تعالی شفاعت کرده از عقاب دوزخ ناجی گردانیده است چنانچه در تحفة القادریه
می آرد یکی از مشایخ حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم را در خواب دید عرض کرد یا رسول الله دعا کن مرا [illegible]
فرمود چنین خواهد شد و چرا نباشد حال آنکه شیخ تو سید عبدالقادر است که دیده ام بار از آنحضرت صلی الله علیه وسلم همین درخواست کرده
فرمودند منقول است از جماعه مشایخ قدس الله اسرارهم فرمودند ضامن آنحضرت مر مریدان خود را که تا روز قیامت نمیرد هیچ یکی از ایشان الا بر توبه
و هم منقول از مشایخ خصوصا از شیخ عمر که شنیده از آنحضرت سوال کرد اگر شخصی خود را بتو نسبت کند اما بیعت با تو نکرده و از دست تو خرقه نپوشیده
وی از اصحاب تو باشد در تفضیل این [illegible] فرمود [illegible] خود را با من نسبت کند من قبول کنم حق تعالی او را و توبه او را ببخشد الهی
بر طریق مکروه باشد و از جمله مریدان اصحاب منست و الله تعالی [illegible] خود وعده کرده است بمن که اصحاب و اهل مذهب و تابعان طریق و محبان مرا
در بهشت آرد و بعضه [illegible] [illegible] را خود قیمت [illegible] از بعضه [illegible] [illegible] که هنوز از مضمره و جود [illegible] [illegible] حقیقی
منعقد نگشته بهتر است از هزار و یک [illegible] [illegible] قیمت ندارد [illegible] تحفة القادریه [illegible] سید عبدالرزاق والحسن

عثمان هارونی قدس سره پوشیده است و جمیع مشایخ وقت را دریافته ولادت وی بقصبه سجز که در دیار سنجستان است و آن را
سیستان هم گویند سنه اربع و ثلثین و خمسمائه واقع شده و در خراسان نشو و نما یافته و در سیر الاقطاب می آرد که خواجه ابو احمد
ابدال چشتی که ملقب بقدوة الدین است پسر سلطان فرسنافه است که از شرفاء چشت و امرای آن ولایت بود و نسب وی صحیح است از
سادات حسینی است که به حسن مثنی میرسند بدین ترتیب و هو خواجه ابو احمد بن فرسنافه بن ابراهیم بن سید یحیی بن سید حسن بن سید [illegible]
بن سید ناصر الدین بن سید عبدالله بن سید حسن مثنی بن امیر المومنین امام حسن بن علی کرم الله وجهه و هم در سیر الاقطاب می آرد که خواجه معین الدین
از سادات صحیح النسب است که بدوازده واسطه بحضرت علی کرم الله وجهه میرسد بدین طریق و هو حضرت خواجه معین الدین حسن سجزی
بن سید غیاث الدین حسن سجزی بن کمال الدین بن سید احمد بن سید حسین بن سید طاهر بن سید عبد العزیز بن سید ابراهیم بن سید امام علی الرضا بن امام
موسی الکاظم بن امام جعفر الصادق بن امام محمد باقر بن امام زین العابدین بن امام حسین رضی الله عنه بن امیر المومنین علی المرتضی کرم الله وجهه
و جامع مرآت الاسرار می نویسد مرتبه ثانی که در حضرت اجمیر رسیدم شیخ علاء الدین صاحب سجاده حضرت خواجه بزرگ قدس سره شجره نسب حضرت
خواجه بزرگ اظهار نمود که بچند واسطه بحضرت موسی کاظم میرسد و در سیر الاقطاب می آرد که پدر بزرگوار حضرت خواجه سید غیاث الدین
بوده است بغایت صالح و پرهیزگار بود و والده شریفه حضرت خواجه خاص الملکه نام داشت و [illegible] صاحب سیر العارفین
می نویسد که چون حضرت خواجه بپانزده سالگی رسید پدر بزرگوارش وفات کرد باغی و آسیابی بگذاشت که بحضرت خواجه میراث رسید بدان
تعهد حال خود می نمود و هم در آن باغ بطاعت اشتغال می ورزید در آن مقام مجذوبی بود ابراهیم نام روزی در آن باغ در آمد خواجه
که [illegible] خواجه وی را زیر درختی بنشاند و خوشه انگور پیش وی نهاد و خود با وی بنشست ابراهیم پاره کنجاره از بغل کشید و بدندان خود
و از دهن خود کشیده بدهن خواجه انداخت بمجرد خوردن آن کنجاره نور معرفت در باطن او لامع گشت چنانچه بکلی دل از املاک و خانه سرد شد
بعد از دو سه روز اسباب و املاک بفروخت و نصیب درویشان کرد و از آنجا بقدم تجرید مسافر شد و مدتی در سمرقند و بخارا ماند و حفظ قرآن
و علم ظاهر بخواند دید که از این چیزها کشود کار نمیشود از آنجا نیز پای بر عراق و عرب بطلب مرشد عزیمت نمود چون بقصبه هارون که از نواحی
نیشاپور است رسید خدمت حضرت خواجه عثمان هارونی دریافت مدت دو نیم سال در خدمت وی تربیت یافت و جهد بریاضت و مجاهدات نمود چون بکمال
رسید خواجه عثمان هارونی خرقه خلافت عطا فرمود رخصت کرد [illegible] از خواجه بزرگ در انیس الارواح نقل میکنند که گفت در بغداد [illegible] حضرت خواجه

خواهند رسید و مرتبه دهیم که خواجه بزرگ تشریف آوردند حضرت غوث پاک در جیلان بودند آنجا را خورش کرده عمل حلال خاص خود خرید کرده
آباد کرده ساخته و برای بودن فرزندان مقرر کرده چون حضرت خواجه بزرگ آنجا رسیدند ملاقات حضرت غوث اعظم کرده باهمدیگر صحبت نمودند
و بکلام مشغول گشتند بعد ازان ساعتی خواجه بزرگ فرمودند که چیزی سخن خدا بیان فرمایند حضرت غوث اعظم فرمودند سخن خدا را گوش باید
غوث
خواجه بزرگ فرمودند که از کدیث رفتن فقیر را بحرمت آنحضرت دو چیز مانع اند یکی آنکه مبادا این خبر بسمع مبارک پیر دستگیر من رسد از روی
خاطر شریف آنحضرت از من آزرده شود و باعث خرابی حال من باشد از آنکه در کمالیت دیگری را باعتقاد خود از کمالات پیر خود زیاده میدانم
و نیاز که هیچ قصور در ذات پیر کامل خود نمی بینم ملک آنحضرت پاک اخر ذات حق نمی پندارم و اکمل الاکملین روزگار میشمارم پس چگونه
روا باشد که کاری از من بوقوع آید که باعث کم توجهی پیر دستگیر در حق من شود دیگر از بهر قطع نظر حاجت گوش رفتن نیست چرا این جماعه مردم
دانست
که در خدمت حاضر اند از دو حال خالی نیست محرم اند یا نامحرم اگر محرم اند کلام حق از ایشان دریغ چرا باید داشت و اگر نامحرم اند چه خواهند
که مشاهده میفرمائید ازین سخن حضرت غوث پاک خوش شدند و هیچ جواب نفرمودند بعد ازان خواجه بزرگ از حضرت غوث پاک رخصت حاصل
کرده چند ماه در قصبه جیلان اقامت ورزیدند و جای خوش کرده آنجا حجره ساخته است و اعتکاف نشست و اربعین بر آوردند چنانکه گویند که همان
حجره خاص وی تا الحال برپاست و زیارتگاه خلایق و مردم آنجا در درست وی سعی بلیغ میکنند و در تهذیب سیر العارفین میفرماید که من آن
زیارت کرده ام و حضرت خواجه بزرگ بروایت سیر الاقطاب به نسبت خویشی خال حضرت غوث پاک میباشند و این سخن اصلی ندارد چراکه
حضرت خواجه بزرگ در آخر عمر کبر سن بزیارت حضرت صلی الله علیه وسلم متاهل شدند نسبت خالائی حضرت غوث پاک بهیچ میسر و این
روایت بجز سیر الاقطاب دیده نشده است ولیکن خواجه بزرگ از سادات حسینی اند و حضرت غوث پاک از جانب والد بزرگوار سادات حسنی
حسینی و از جانب والده صاحبه حسینی است حاجت اعاده نیست بیانش پیش ازین بعض گذشته است نقلست که خواجه عثمان هارونی قدس سره
بعد از مسافت بسیار آخر عمر باز در مکه معظمه رفته معتکف شده و در مطلب از درگاه حق سبحانه وتعالی درخواست کرد یکی آنکه قبر وی در مکه
آنکه
واقع شود و نشان قبر وی را بر طرف که فاتحه میسر باشد چراکه در مکه رسم است که نشان قبر هیچکس نمیگذارند برابر میسازند دوم
فرزند معین الدین مرتبهای مرید خدمت بنده لقمه تفرید و تجرید کرده است او را ولایتی عطا شود که آن قسم ولایتی بدیگری عطا نشده
تا آنکه هاتف غیب بر دل خواجه ندا درداد که قبر تو در مکه خواهد شد و نشان آنرا بر طرف نخواهند کرد و معین الدین را ولایت هندوستان

عطا فرموده‌ام که تا آن زمان یکی را از اهل اسلام نفرستاده بودم اما اول در مدینه برو و از اجازت حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم

در ولایت هند رفته متصرف شو و چون خواجه مبارک خواجه عثمان هارونی قدس سره از طرف خواجه بزرگ ظاهر و باطن جمع شد

آن زمان بتاریخ ششم شوال در برده [illegible] بتاریخ پنجم ماه مذکور سنه ثلث و ستمایه از این دار فانی بسرای جاودانی خرامید و قصه

ملاقات خواجه بزرگ با حضرت غوث الاعظم صاحب قطب الانوار چنین نویسد که این فقیر کاتب حروف از زبان بعضی ثقات چنان شنیده

که چون خواجه بزرگ در قصبه جیلان تشریف آورد حضرت غوث الاعظم برای وی قوالان را طلبید و بعد ترتیب حضرت خواجه بزرگ بوجد

و سماع درآمد و حضرت غوث الاعظم عصا بدست مبارک گرفته ایستاده بود و اشک از چشم مبارکش میرفت ناگاه سر عصای وی بجنبش درآمد

خادم گفت چگونه باشد که سر عصای شما جنبید آنحضرت فرمودند که بینی عارف کامل در سماع و رقص است و از عرش تا تحت الثری در جنبش

عالم بمتابعت وی در رقص اند من که تمامی عالم را بقوت ولایت خویش نگاه میدارم و الا نه درین حالت وقتی رو داده است که کونین زیر و زبر شود

و بهم ریختیا از عرش تا ثری انتقال کرده در رقص درآیند و همراه این عارف کامل بگردند و فتنه عظیم در عالم واقع شود چون مجلس سماع آخر شد هر دو آفتاب

در یک حجره خاص حضرت غوث الاعظم داخل شده یکروز و دو شب با یکدیگر صحبت محرمانه داشتند و نسبت محبوبیت و شغلی که بمعارت و رای نسبت حاصل می‌آید از

سید عبدالقادر رضی الله عنه بخواجه بزرگ رسید و شغل سر وجود و صفت علم و سر پاس تبیت از خواجه بزرگ بآنحضرت رسید و بعضی میگویند که ترتیب خاص اسم اعظم که حضرت

سید محی الدین رضی الله عنه را از رسول خدا سینه بسینه رسیده بود بخواجه بزرگ ملقی فرمود و ترتیب مخصوص اسم اعظم که حضرت خواجه بزرگ را از رسول خدا سینه بسینه رسیده بود بحضرت غوث الاعظم

رسید و بعضی گویند که اشغال لطایف باطنیه و شغل سجود قلب و اوراد و دو سه پایه قادریه و شغل سر کوبی و ترتیب خاص ملاحظات [illegible] صغری

و کبری و اذکار نیز از حضرت غوث الاعظم بخواجه بزرگ رسیده بود و در زبدة الحقایق ملفوظات حضرت خواجه بزرگ که مصنف وی حضرت قطب الاقطاب خواجه

قطب الدین کاکی بختیار اوشی است قدس سره نقل میکند که حضرت خواجه بزرگ با جازت حضرت سرور کاینات صلی الله علیه وسلم خرقه خلافت و خرقه

حضرت غوث الاعظم بپوشانیده و در آن وقت عمر خواجه بزرگ به پنجاه سالگی رسیده بود و عمر حضرت غوث الاعظم بنود سال رسیده بود و قصه ملاقات

هر دو آفتاب هدایت با یکدیگر چنانچه از کتب ثقات بثبوت پیوسته بوجهی که مذکور شد بود را در آن راه نباشد بلکه از آفتاب روشن تر

آنست که خواجه بزرگ بفرمان رسول خدا پیر دستگیر خود بخدمت حضرت غوث الاعظم رسیده و ترتیبها یافته و فیضها ربوده چنانکه مرید از پیر صحبت

خویش اخذ فیوض و برکات میکند و بعد از آنحضرت رضی الله عنه رخصت شده باجمیر رسید و سکونت اختیار کرده و بیخ کفر و فساد برانداخته و نور اسلام

[illegible]

منتشر ساخت و سوای این در بیان آنچه نوشته شده از حیز اعتبار خارج است و در بودن زبدة الحقایق ملفوظ خواجه بزرگ
بودن جامع وی یا خواجه قطب الدین بختیار قدس سره تردد است احتمال است که شخصی بنام این دو بزرگ دین و دنیا این کتاب بر انگیخته باشد
والله اعلم بالصواب بعد از آن خواجه بزرگ به بغداد تشریف آورد و شیخ ضیاء الدین ابو النجیب سهروردی را دریافت و بغایت
محظوظ گشت و مدتی با وی صحبت داشت و شیخ اوحد الدین کرمانی قدس سره در ابتدای سلوک در بغداد بود خواجه بزرگ توجه در حق وی
کرده خرقه خلافت بوی عطا فرمود و شیخ شهاب الدین عمر سهروردی نیز در ابتدای حال بخدمت ایشان بکمال رسیده است و در سیر الاقطاب
می آرد که وقتی خواجه بزرگ در بغداد تشریف میداشت هفت تن از مغان آنجا بودند و ریاضت صعب میکردند چنانکه بعد شش ماه
روزه میخوردند بنابران اکثر خلق معتقد ایشان بود روزی آن هفت نفر برای ملاقات حضرت خواجه آمدند چون نظر حضرت خواجه بر ایشان
افتاد هیبت خوردند چنانکه رنگ روی ایشان بزردی مایل گشت و دست و پای شان بلرزه درآمدند و طاقت از دست رفت و در
پای خواجه افتادند آنحضرت فرمودند ای بی دینان از خدای شرم نمی کنید که غیر او را می پرستید گفتند یا خواجه از ترس آتش می پرستیم
بر امید آنکه فردا ما را نسوزد آنحضرت فرمودند اگر خدای را می پرستیدید از آتش دوزخ خلاصی توانید یافت گفتند اگر شما را نسوزد ما ایمان آریم
بخدای آسمان حضرت خواجه فرمود الله الله آتش کفش معین الدین را هم نتواند سوخت آتش موجود بود در حال آنحضرت کفشهای خود در آن
انداخت و فرمود ای آتش کفش معین الدین را سلامت نگاه داری آتش در زمان سرد شد همدرین اثنا آوازی از غیب آمد
همه حاضران مجلس شنیدند که آتش مرا چه مجال که کفش دوست مرا بسوزد جماعه مغان چون این برهان روشن بدیدند در حال ایمان آوردند و خدمت
حضرت خواجه اختیار کردند در اندک مدت اولیای کامل شدند نقل است که چون خواجه بزرگ باصفهان آمد شیخ محمود اصفهانی که از مشائخ کبار بود او را دریافت
و حضرت قطب الاقطاب خواجه قطب الدین کاکی بختیار اوشی قدس سره در آن زمان میخواست که مرید شیخ محمود اصفهانی شود چون جمال با کمال و احوال خواجه بزرگ را مشاهده کرد
بی اختیار بخدمتش پیوست و مرید شد و خواجه بزرگ را به از وی مریدی و مصاحبی و محرم رازی نبود چنانکه خواجه عثمان هارونی را به از خواجه بزرگ مریدی نبود
و اکثر فرمودی که معین الدین ما محبوب الله است و مرا از مریدی وی تفاخر است همچنان خواجه بزرگ در حق خواجه قطب الدین خواجه قطب الحق والملة والدین گفتی
فرمودی و آن دوتایی مرقع بخیه زده که در بر خواجه بزرگ بود تا آخر بحضرت خواجه قطب الدین قدس سره داده است و از وی بحضرت گنج شکر رسیده و از وی
بحضرت سلطان المشایخ نظام الدین محمد بداونی رسیده در سیر الاقطاب می آرد که چون خواجه بزرگ بانعمت سعادت خلافت از حضرت پیر خود در سنه پنجاه و دو سالگی

و خرقهٔ خلافت پوشیده سیر کنان بمدینه رفت و سعادت زیارت روضهٔ سید کائنات صلی الله علیه وسلم حاصل کرد چندگاه در انجا طرح اقامت انداخت روزی

روزی از اندرون روضه حضرت رسول صلی الله علیه وسلم ندا آمد که معین الدین را طلب کنید خادم روضه بنام ایشان ندا کرد از چندجای صدای لبیک

شنید و آواز آمد که معین الدین را طلب میکنی که درین درگاه معین الدین نام کس بسیار اند خادم برگشته آمد و بر در روضه باستاد آواز آمد

که معین الدین را طلب میکنی که در دیار که معین الدین چشتی را طلب کن و خادم پیش آمد و انچه که مامور شده بود ندا کرد در آن زمان حضرت خواجه را

عجب حالتی روی داد که در بیان نیاید تا آنحضرت گریه و اشک از دیده ریزان و صلوات گویان بر در روضه سید عالم آمد صلی الله علیه وسلم

بایستاد ندا آمد که اندرون در آ یا قطب المشایخ آنحضرت بیخود شد و بیخود اندرون روضه منوره رفت و بکمال جمال آنحضرت صلی الله علیه وسلم مشرف شد

خوا گفت ای معین الدین ترا بهندوستان باید رفت و بیخ و بنیاد کفر را از ان دیار باید کند و دین اسلام را آشکارا باید کرد پس رسول خدا

صلی الله علیه وسلم یک انار بدست خواجه دادند فرمودند که درین انار ملاحظه کن تا ببینی و بدانی که ترا کجا باید رفت خواجه بموجب فرموده سرور

صلی الله علیه وسلم در انار نظر کرد از شرق تا غرب انچه بود همه بدید و شهر اجمیر و کوههای او بوجه احسن بنظر آمد پس التماس فاتحه نموده و بهمت مدد

از ان درگاه طلب کرده متوجه هندوستان گردید همگی چهل صوفی اهل صفا همراهی وی قدس سره اختیار کردند در سیر الاولیا می نویسند که یک مسلمانی

از پرستاران خواجه بزرگ نوکر پتهورا بود آن بدبخت در حق آن مسلمان بسیار مضرت رسانیدن گرفت وی التجا بخدمت خواجه کرد خواجه سخن شفاعت

بر پتهورا گفته فرستاد پتهورا از سر غرور قبول نکرد و گفت این مرد اینجا آمده نشسته است و سخنان غیب میگوید این سخن بسمع حضرت خواجه رسانیدند

حضرت خواجه بر لفظ مبارک راندند که پتهورا را زنده گرفته بدست لشکر اسلام دادم همدران ایام لشکر سلطان معز الدین محمد سام معروف بشهاب الدین

غوری از طرف غزنین رسیده و پتهورا مقابله لشکر اسلام بجنگ برخاست و بفرمان حق تعالی زنده بدست سلطان محمد معز الدین سام افتاد سلطان او را

هلاک گردانید از ان تاریخ اسلام در هندوستان شایع گشت و بیخ کفر و فساد برکنده شد از برکت انفاس حضرت خواجه هیچ هندو بسلطنت نرسید

نقلست آنحضرت هر شب از اجمیر بطواف خانه کعبه میرفت خلقی که بجهت ادای حج در مکه معظمه جمع می بودند وی را در طواف میدیدند مردم

کعبه را گمان این بود که ایشان در عبادتخانه خود اند نه در اجمیر آخر معلوم شد که حضرت خواجه هر شب بمکه معظمه میروند و نماز فجر آمده

در جماعتخانه ادا میکنند و در سیر الاقطاب می آرد روزی حضرت خواجه در حرم کعبه مشغول بودند ندا رسید که ای معین الدین من از تو

خشنودم و ترا آمرزیدم و هر خواهشی که داری بخواه تا عطا کنم گفت الهی مریدان معین الدین و مرید مریدان معین را که بشجره وی پیوستند

بیامرز

قرار الاعتبار در دست داد که از مقام هر موی آنحضرت خارج گشته صورتهای امارد صبیح گرفته بجانب دست چپ قدس سره دست بسته
می نشستند و شخص دومی را اقطاب الاشعار [illegible] نمودند که از هر موی جسد آنحضرت بیرون آمده و صورتهای شان جمیله گرفته بجانب دست راست
وی قدس سره صف بسته جلوس نمودند و تسبیح [illegible] هر دو جماعه دست راست و چپ لا اله الا الله انی رسول الله و شخص سیومی یعنی این فقیر
[margin: عالم]
محمد اکرم چشتی را در دامن حضرت شیخ عالم ملکوت دیگر گشت که در بیابان بی نهایه دو چشمه از آن نیست که از هر یک موی جسد شیخ ما قدس سره [illegible]
خارج گشته در فضاء هوا بصورت [illegible] رفت و آنحضرت مر اهل هر عالم را از زمین مختلط خطاب کرد و فرمود الست بربکم همه گفتند بلی یعنی
هستی تو پروردگار ما بعده تربیت هم انام برای این واقعه حواله فرمودند چون صاحب واقعه همه یعنی این فقیر محمد اکرم چشتی آنها را کامل
گردانیده در حضور آنحضرت برد یک نگاه بجانب ایشان کرد همه ایشان عین وی گشتند و بصورت وی برآمدند و همه انی انا الله گفتن گرفتند بعد
[margin: از آن]
صاحب واقعه این واقعه را چنان مشهود گشت که تختی کلان از نور پیدا آمد و بر آن تخت رسول خدا صلی الله علیه وسلم نشسته و چهار تخت خرد دیگر گرد
آن تخت نمایان شدند که بر آنها هر چهار یار رضی الله عنهم جالس اند و سه تخت دیگر پیدا شدند بر یکی حضرت غوث اعظم رضه و بر دوم خواجه بزرگ و بر سیومی
[margin: شیخنا]
یعنی بندگی شیخ [illegible] و آن همه تختها در میان یک جهاز هستند که در دریای بی نهایت است و بر اهل این سریرها فیوض انوار نازل
میشوند هر دم طبق بعد از آن این فقیر را شیخ من به پابوسی آنحضرت صلی الله علیه وسلم و چهار یار و حضرت غوث اعظم رضه و بر دو [illegible]
حضرت خواجه بزرگ مشرف ساخت رسول خدا یک خلعت از نور سرخ و سبز مطرز بطراز سوره والضحی و خلعت دیگر سیاه و سفید مطرز
بطراز الم نشرح بحضرت غوث و خواجه بزرگ سپرد کرد و بجانب این فقیر اشاره کرد و فرمود که این هر دو خلعت وی را بپوشانید پس
حضرت غوث الاعظم رضه و خواجه بزرگ آن هر دو خلعت باین فقیر پوشانیدند و فرمودند که این دو خلعت هر دو طریقه است که تو
[margin: بخشیدیم]
و ترا نایب و خلیفه مطلق خویش درین هر دو طریقه گردانیم بعد از آن این فقیر را از افاقت بسیار خوشحال گشت و شکر حق را بجا آورد
آمدیم بر سخن اول که وقت خواجه بزرگ را در مراقبه مهتاب جلوه جمال الهی چنان بر بود که بمتابعت دم مقیم و مسافر نیز منقطع
[margin: بشر]
چنانکه جسد مبارک وی هفده روز بی حرکت افتاده ماند و هوشی به بیهوشی نرم گوش مبارک وی را به برید و وی را از آن [illegible]
و در کتاب سیر الاقطاب مینویسد که در مطبخ خواجه بزرگ چندان طعام می پختند که فقرا و غربا و مساکین تمام شهر میخوردند و خادمی که
حواله وی اینخدمت بود هر روز در حضور پر نور آنها دست بسته می ایستاد و حضرت خواجه بزرگ گوشه مصلا برمیداشت و کنج وافر

[illegible]

بنیاد نهاده اند همین حوض است که بالای کوه اجمیر است و اول حوض زبر روی زمین در ملک هند کا گفته اند که از حضرت اجمیر
چهار گروه که هندوان آن را می پرستند و در هر سال شش روز وقت تحویل آفتاب در برج عقرب هندوان جمع میشوند و غسل میکنند و آنها
که الذات ایشان متقابل بقیامت اند میگویند که قیامت از همین حوض خواهد شد و آن را جاجا نام از نهم هندوان که این ملک را
داشتند بیشتر بود و پتهورا اسم آنها بود که سلطان معز الدین محمد سام عرف شهاب الدین غوری بمدد باطن حضرت خواجه بزرگ
ملک هندوستان در سنه تسع و ثمانین و خمسمایة از دست تصرف وی بگرفت از آن تاریخ جمیع سلاطین هند نوبت بنوبت
در عهد سلطنت خویش خدمت آستانه حضرت خواجه بزرگ از کمال نیازمندی بجای آوردند چنانکه تفصیلش در کتاب مرآت الاسرار
مسطور است و از کتب معتبره بثبوت پیوسته که اول قبر مبارک از خشت بود بعد از آن صندوقی از سنگ مرمر بالای آن ساختند و قبر
نخستین را هم کمال داشتند و بلندی قبر شریفش از این جهت است و دروازه کلان روضه منوره و خانقاه متبرکه بعد از وی یکی از ملوک
مالوه ساخته است و اول کسیکه عمارت روضه مقدسه آنحضرت قدس سره بنا کرد خواجه حسین ناگوری نبیره سلطان التارکین شیخ حمید الدین
سوالی است و بعضی از آن بر سر قبر متبرک حضرت خواجه عمارت نبود و این گنبد سنگ سفید که الآن بر مزار فایض الانوار موجود است بنا کرده
خواجه حسین ناگوری است بعد از آن سلاطین ماندو ساختند پس از آن خلیفه رحمان شهاب الدین محمد شاه جهان صاحب قران ثانی
مسجدی عالی تمام از سنگ مرمر متصل روضه متبرکه آنحضرت بنا نمود و طول آن مسجد نود و هفت گز شرعیست و عرضش هژده گز
شرعی است و چبوتره پیش مسجد نیز از سنگ مرمر بعرض بیست و هفت گز شرعی واقع شده و در مرآت الاسرار منقول است ظن غالب
که بر زمین این قسم عمارت بنفیس تکلف و صفا و خوشتر موجود نباشد و در بعضی کتب معتبره بنظر آمده است که خواجه بزرگ سیزده
خلیفه داشت و محبوب ترین خلیفه وی قدس سره خواجه قطب الدین کاکی بختیار اوشی است قدس سره و خواجه فخر الدین و شیخ حمید الدین ناگوری السوالی
که نسب بعضی بسعید بن زید که از اصحاب عشره مبشره است میرسد و شیخ وجیه الدین و شیخ برهان الدین عرف بدو و شیخ احمد و شیخ محمد و شیخ سلیمان
غازی و شیخ شمس الدین و خواجه خیاط و اجیپال جوگی المعروف بعبد الله بیابانی و شیخ اوحد الدین کرمانی را بعضی از خلفاء آنحضرت میشمارند
قدس سره و مجموعه یادگار که در دیشادمان است و شاه بدیع الدین الملقب بمدار نیز فیض از روحانیت حضرت خواجه یافته است و بموجب
خواجه بزرگ قدس سره در قصبه مکنپور رفته و شاه عبد الجلیل اله آبادی نیز بواسطه روحانیت خواجه بزرگ بیعت یافته است ذکر حضرت

حضرت خواجه قطب الدین را بسبب تهذیب اخلاق ظاهر و باطن شد و آداب شریعت و طریقت بحصول پیوست و بمعاملات دینی و حالات یقینی باطن و ظاهر
او آراسته گشت چنانکه بیست سال از ریاضت و مجاهدت نیاسودی و شبانروزی [illegible] بیست و پنج پاره کهنت نماز با نیاز گذاردی و پیوسته
با حضرت خواجه مشغول بودی بعد از آن بماه رجب سنه اثنی عشر و خمسمایه در شهر بغداد در مسجد امام ابو لیث سمرقندی بحضور شیخ شهاب الدین
سهروردی و شیخ اوحد الدین کرمانی و شیخ برهان الدین چشتی و شیخ محمود اصفهانی بشرف ارادت حضرت خواجه بزرگ مشرف شد
و با حضرت خواجه مدتی در بغداد شریف ریاضت شاقه کشید و بسبب کمال مهربانی و تلطف خواجه بزرگ در اندک ایام سیر سلوک را اتمام کرد
و بمقام ارشاد رسید و بشرف خرقه خلافت خواجه بزرگ بهره مند گشت و می آرند که حضرت خواجه بزرگ چهل شب خواجه عالم را متواتر
در خواب دید و ارواح دیگر مشایخ عظام نیز همراه پیغمبر علیه السلام بودند فرمود ای معین الدین قطب الدین دوست خداست او را خرقه خلافت ده و حضرت خواجه بگفت
روزی که قطب الدین را خرقه دادم آن شب حضرت ذو الجلال را دیدم فرمود که ای معین الدین قطب الدین را خرقه عطا کن که او دوست حبیب ماست
بموجب حکم اکبر خرقه خلافت یافت و بفرمان الهی ولایت هند [illegible] گرفت و بعد متوجه شدن خواجه بزرگ از جانب بغداد بطرف اجمیر حضرة
قطب الاقطاب نیز اتباع او را اتباع کرد برای خدمت و ملازمت وی متعاقب بهندوستان آمد و بدهلی رسید چنانکه بیانش خواهد آمد و در اکثر
کتب این سلسله ذکر افتاده است که حضرت خواجه قطب الدین هژده ساله بود که بشرف ارادت خواجه بزرگ مشرف شد و در سنه بیست سالگی
مریدان صادق الاخلاص را تربیت کامل میفرمود و در سیر الاقطاب می آرد که یکی از سلطان المشایخ شیخ نظام الدین اولیا قدس سره
پرسید که حضرت خواجه قطب الدین را کاکی بچه سبب میگویند گفت روزی حضرت خواجه بر حوض شمسی با جماعتی از اصحاب خود نشسته بودند
یکی از ایشان گفت چه خوش باشد که درین هوای سرد کاک گرم بهم رسد حضرت خواجه در زمان دست در حوض کرد و کاک گرم بر آورده
پیش اصحاب انداخت چنانکه همه آنها سیر بخوردند از آن روز به کاکی مخاطب شد و جمهور راویان می آرد که وقتی سلطان شمس الدین
از روی عقیده خود از حضرت خواجه التماس طعام غیب کرد آنحضرت در حال هر دو آستین مبارک بر افشاند کاکهای نفیس و
گرم از آستین ریخته شدند سلطان سر نیاز فرود آورد و بلذت تمام تناول کرد بنابر آن حضرت خواجه به کاکی اشتهار یافت
و بروایتی هر روز یک کاک گرم از زیر مصلا حضرت خواجه پیدا میشد چنانکه همه متعلقان را کفایت میکرد بهر تقدیر از آن
وقت خواجه را کاکی خطاب شد و در بعضی کتب معتبره منقول است که کاک لفظ فارسیست بمعنی کلیچه و نان تنوری و در عرب

[illegible]

آنرا لوک میگویند و در کتاب سیر الاقطاب ذکر میکنند در آن حینیکه حضرت قطب الاقطاب در دهلی تشریف آورد باتفاق خواجه
حمید الدین ناگوری با تواتر سماع میشنیدند گفت سلطان معز الدین محمد سام عرف شهاب الدین غوری خبر یافت در پی منع شد
اینها که باشند که سماع بشنوند چون این خبر بسمع مبارک حضرت خواجه رسید گفته فرستاد که ای سیاه درون توچه دانی قدر سماع
که ما را مباح است و ترا حرام چون سلطان این سخن حضرت خواجه بشنید سوگند خورد که اگر بار دیگر شنیدم که ایشان سماع میشنوند
بردار کنم یا مثل عین القضات بسوزم این خبر بسمع مبارک حضرت خواجه رسانیدند فرمود که اگر [illegible] ما را بر دار
کنی و یا بسوزی لیکن درین جهان [illegible] سلطان لذا نجا عزیمت کرد و بخراسان رفت و در راه کشته شد و بعد وی سلطان قطب الدین
بادشاه شد بعد وی سلطان شمس الدین التمش که [illegible] بادشاه شد و بکمال صدق و اخلاص در خدمت خواجه می‌رسید چنانکه بالا
نوشته آمد دیگر قاضی صادق و قاضی عماد که دانشمندان شهر دهلی بودند با حضرت خواجه مخالف گشتند و با سلطان گفتند که
خواجه قطب الدین و قاضی حمید الدین شب و روز سماع میشنوند با آنکه در شرع حرام است و خواجه قطب الدین هنوز ریش هم بر نیاورده است
چگونه روا داریم که سماع بشنود بهر طریق که منع میکنیم شما هرچه دانید بکنید پس قاضی صادق و قاضی عماد هر دو بخانقاه
حضرت خواجه آمدند اتفاق مجلس سماع بود و قاضی حمید الدین حالت داشت و در عین تواجد بود و حضرت خواجه نشسته
استاده قاضی عماد بسوی حضرت خواجه اشارت کرد و گفت مرد امرد است که در مجلس سماع حاضر آید حضرت خواجه در حال تبسم بر زبان
رانده هر دو دست خود بر روی مبارک فرود آورد در ساعت ریش بر آمد پس فرمود آری امرد [illegible] در مجلس سماع
حاضر آید و ما اهل سماعیم سماع را مباح میگوییم خلق چون چنان دیدند معتقد تر گردیدند و آن نااهلان سیاه دل از دهشت حضرت برگشته
پیش سلطان رفتند و قصه ریش بر آمدن باز گفتند سلطان معتقد تر گشت ایشان را از احتساب منع کرد ایشان سلطان را گفتند
که ما صاحب شرعیم و سماع را جایز نمیداریم ما را عهده قضا و صدارت بده که ما ویرا بهانه ساخته ایشان را از سماع باز داریم
پس سلطان لاچار شده از جهت آنکه وی را از شرع قاصر نه پنداشت قاضی صادق را منصب قضا و عماد را منصب صدارت داد
چون ایشان بعد از گرفتن این دو منصب بخانه آمدند حضرت خواجه و قاضی حمید الدین را گفته فرستادند که ما قاضی و صدر جهان شده ایم
شما را [illegible] دار العدالت حاضر باید شد و بحجت شرعی اثبات نمائید یا از آن توبه کنید مجرد استماع این سخن بر زبان حضرت خواجه گذشت که ای

خواهش میخواهید که در زمان فرو رود قاضی حمید الدین دهن خواجه بگرفت خواجه فرمود که یا حمید الدین که تیر بهدف اجابت رسید

پس حمید الدین گفته فرستادند که فردا عرس سید است مهلت دهید تا سماع بشنویم پس فردا علما را حاضر آرید اگر سماع درست خواهد بود

خواهیم شنید والا نه تو هیچ خواهیم کرد قاضی و مفتی چون این جواب شنیدند که مهلت دادیم لیکن غیر از قاضی حمید الدین و خواجه قطب الدین کسی دیگر

نشنود در آن هنگام قلعه دهلی در دروازه داشت شرقی و جنوبی و خانه و خانقاه این هر دو بزرگوار درون قلعه بود قاضی صادق

و قاضی عماد بر سر هر دو دروازه صدکان نظر نشاندند که تا کسی را آمدن ندهند این خبر که بحضرت و قاضی حمید الدین رسید فرمودند که اگر ایشان

که خلق را از مجلس ما منع کنند و قاضی صادق و عماد از جان خود سیر آمده‌اند میخواهند که زود از جهان سفر کنند پس حمید الدین دوگانه ادا نمود

و گفت اینک برادرم شیخ بهاء الدین ذکریا از ملتان میرسد درین اثنا آن بزرگوار براه دروازه شرقی در آمد دربانان کور شدند

و حضرت خواجه فرمودند که برادرم شیخ جلال الدین تبریزی نیز می‌آید و وی از جنوبی در رسید دربانان نابینا شدند بعد از آن خلائق

فراوان جوق جوق از هر دو طرف میرسیدند و کسی ایشان را منع نکرد مجلس سماع در دادند و چنان غلغله بلند شد که صدای آن بگوش قاضی صادق

و عماد افتاد کسی فرستادند که خبری بیارد آنکس برفت و دیده آمد و گفت آنقدر از مردم جمع گشته‌اند که پای نهادن را جای نمانده

و مجلس سماع گرم است و قاضی صادق و عماد بمجرد استماع این خبر با جمعیت بسیار در رسیدند تا از سماع منع کنند در آن هنگام حضرت خواجه

در سماع بود و قاضی حمید الدین دست بسته استاده و جمعی کثیر در گریه اند درین اثنا نظر حضرت خواجه بر قاضی صادق و عماد افتاد

فرمود همانجا باشید ای سنگدلان بمجرد فرمودن حضرت خواجه پایهای ایشان بر زمین چنان مستحکم گشتند که از جای جنبیدن نتوانستند

تا که حضرت خواجه در سماع بود همچنان ایستاده ماندند بعد افاقت نظر حضرت خواجه بر آنها افتاد فرمود بیائید ای وداع شدگان

لذت سماع هم بچشید تا در دلهای شما حسرت باقی نماند سخن حضرت بهر یک اثر کرد در گریه شدند و در سماع در آمدند و تواجد نمودند

بعد دیری بهوش آمدند و سر بر زمین نهادند و گفتند که والله از سر سماع هیچ آگاهی نمیداشتیم این خود نعمتی است از نعمتهای الهی

کدام نااهل وی را حرام گوید حضرت خواجه فرمود حالا اقرار چه سود دارد چون کار از دست رفت پس آن هر دو خائب و خاسر باز گشته

بخدمت سلطان آمدند و تمامی ماجرا بیان کردند سلطان هر دو را ملامتها کرد و لذا آمدن بخانه خویش منع نمود از آنجا نیز شرمنده بر آمدند

و زرد روی بخانه خود رفتند همان روز بمردند سلطان چون بشنید گفت حضرت خواجه فرموده بود که این نااهلان از جان خود سیر آمده

[illegible]

میخواهند که زود از این جهان سفر کنند تا بر نعش حضرت خواجه بطور آمده و در سیر الاقطاب می آرد که بنا بر سماع در هندوستان از قاضی
حمید الدین ناگوری است قدس سره چنانکه کلام حضرت خواجه عثمان هارونی بر این مدعا دال است و اینجا نیست که چون خواجه عثمان
هارونی بر خلیفهٔ وقت که ایشان را از سماع منع میکرد بقوت تصرف غالب آمد مریدان را گفتند مخدوم چون شما را چنین قوت
باطن حاصل است چرا سماع از سر نمی گیرید خواجه گفت بعد از دوستان من پیدا خواهد شد که نام وی محمد و لقبش قاضی حمید الدین
ناگوری باشد در علم طریقت و معرفت راسخ بود که سماع را وی بنا کند و آنرا مشهور در دین باشد چنانکه منع سماع مشهور و در دیانت بنا کرد
از ایشان بود تا قدر چشتیان پیدا شدند و در لطایف اشرفی نوشته که حضرت قطب الاقطاب قدس سره خرقه خلافت بقاضی حمید الدین
ناگوری نیز عطا فرموده اینهمه ذوق و وجد از آن صحبت بود و در مرآت الاسرار از سلطان المشایخ نقل میکند که گفت در عهد سلطان
شمس الدین التمش در خانه درویشی مستدعا نموده چنانکه حضرت قطب الاقطاب و قاضی حمید الدین ناگوری و دیگر بزرگان در آن
مجلس بودند و درویشان بسماع مشغول بودند در این اثنا در این اثنا شیخ علی شوریده آمد که حضرت خواجه قطب الاقطاب گفت که
مولانا رکن الدین سمرقندی با طالب علمان و فقیهان بر این جهد می آید تا درویشان را بشورت از سماع باز دارد قاضی
حمید الدین صاحب خانه را گفت برو در کنجی مخفی شو هر چند طلب کنند حاضر نشوی اگر وی بی رضای صاحب خانه در آید اول
مآبروی ثابت شود درین یک گفت و در سماع مشغول شد مولانا مذکور بر در بیامد هر چند صاحب خانه را طلب کرد حاضر نشد [illegible]
بی رضای صاحب خانه در آید اول مولانا ناآبروی ثابت شد لاجرم برگشته رفت و در کتاب بحر المعانی خبر سید محمد جعفر مینویسد که
وی بهشت مینویسد که روحانیت حضرت خواجه عالم صلی الله علیه و سلم بحضرت خواجه قطب الاقطاب در معامله سماع فرموده بود بنا برآن
آنحضرت شبانه روز در وی مشغول بود و هم وی مینویسد که چون خواجه قطب الدین بختیار اوشی قدس سره با جازت حضرت خواجه معین الحق
والشرع والدین چشتی در دهلی در آمد و ساکن شد از روز سید مبارک غزنوی قدس سره مقتدای شهر بود روز جمعه در جامع دهلی
بعد از نماز هر دو بزرگوار ملاقات کردند حضرت خواجه بسید مبارک گفت شنیده ام که در این شهر سماع شنوم شما حاضر شوید حضرت
سید فرمود تا آنکه مرا اجازت از حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و سلم نشود حاضر نشوم حضرت خواجه فرمود در آن شب شما را
اجازت خواهد شد قضا را همدران شب حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و سلم بسید مبارک در خواب گفت که ای غزنوی خواجه

قطب الدین را که بخت یار اوست سماع خواهد شنید باید که در مجلس وی حاضر شوی خدمت سید مبارک روز شنبه حاضر شد و اول سماع در داد

پس ازینجا قیاس باید کرد که هر جا که اجازت حضرت رسالت پناه هست چه روز بروز افزوده است و افزون باد آمین حضرت شاه شرف

جهانگیر قدس سره در مکتوبات خویش می آرند که حضرت خواجه قطب الاقطاب در سفری بملتان رسید در مسجدی نزول فرمود حضرت

شیخ بهاء الدین ذکریا قدس سره بنور فراست دریافت خادم را بخدمت حضرت خواجه قطب الدین فرستاد بحالیکه خواجه بوضو مشغول

خادم رسید که قطرات وضو بر زمین افتاده نمی یابند ملائکه بر طبقات گرفته بر آسمان می برند و بروایتی هر وقت که حضرت خواجه

وضو میکرد هر قطرات آب که در ان حین از ریش می چکید نور مروارید میگشتند ملائکه آنها را در خوانها نهاده بر آسمان میبرند

خادم اهل نظر بود چون این حالت معاینه کرد بحضرت شیخ رفته حقیقت حال باز گفت حضرت شیخ بهاء الدین دو محافه که یکی از انها

شیخ شهاب الدین سهروردی یافته بود همراه گرفته بخدمت حضرت آمد بر یکی خود سوار شد و بر محافه دیگر حضرت شیخ شهاب الدین

حضرت خواجه را سوار کرده در خانقاه خویش آورد و ضیافتی پاکیزه کرد و جمیع دقایق ضیافت را باقصی الغایت سرانجام داد حضرت

قطب الاقطاب بعد از خوردن طعام تبسم کرده فرمودند که برادر بهاء الدین ضیافت کردی اما خشک مخدوم شیخ بهاء الدین دانست که

حضرت خواجه ایماء سماع و خلوت درویشانه میکنند در حال قوالان را طلبیده پیش حضرت خواجه آورد و خود چوبی در دست گرفته

بر در خانقاه استاد چون سماع در داد و نداهای حضرت خواجه بسماع در آمدند بنوعی که هایهوی ایشان از فلک در گذشت و رقصهای

و چرخهای ایشان از فلک بالا رفت چون این خبر بسمع جمع از درویشان سلسله سهروردیه در زمره درویشان شهابیه رسید هم در آمدند

و بحضرت شیخ بهاء الدین بشوریدگی گفتند که در خانقاه ملتان بعد از پانصد سال خلاف شرع میشود مخدوم فرمود عجب میدانند در باب

بهاء الدین میکنند او را [illegible] خلاف شریعت می نمایند القصه بعد از رد و بدل بسیار شیخ بهاء الدین فرمود اگر می توانید بروید و برای

درویشان احتساب کنید آن عزیزان از روی عونتی که داشتند در خانقاه آمدند تا درویشان از سماع باز دارند بمجرد در آمدن شان

آتش شوق درویشان در فتیله شعله عشق صوفیان چشتیه در آنها در گرفت بنوعی که از دست رفتند و رشته هوش گسسته

آتش تیز تر که از خشک و تر در زمان سوخته ز سوزنده آتش که بر زد فروغ چه خشک و چه تر هم بر افروخته چون حالت درویشانه

فرو نشست و هر یک را رشته ذوق بگسست جماعه که برای منع آمده بودند ذوقی دریافتند آنها که مرید شده بودند طلب خلافت

روی داد در آن وقت چنان معلوم شد که قبر حضرت خواجه شق شد و از میانش روحانیت آنحضرت بصورت شیر کلان و مهیب با چشمهای [illegible]
مثل آفتاب بر آمد این فقیر دست بسته استاده شد بعد از ساعتی تجلی از نور پیدا شد و آنحضرت از آن صورت شیر بر آمده بر شکل اصلی و جمال
گشته بر آن تخت نشستند بعد از آن اولیاء فوج فوج آمدن گرفتند تا آنکه جمیع اعاظم مزار [illegible] از اولیاء پر شد در آن وقت این فقیر
را چشم راست آنحضرت صورت احمدیا و در چشم چپ صورت محمدیا و در پیشانی [illegible] جامع کمالات صورت احمدیا و محمدیا در دریا مشهود
پس حضرت خواجه بجانب این فقیر توجه کرده فرمودند صورتیکه در چشم راست من است شکل مرتبه قطبیت است بعضی اولیاء از همین صورت
فیض میگیرند و صورتیکه در چشم چپ من است شکل مرتبه فردیت و قطب حقیقت است بعضی اولیاء ازین شکل فیض میگیرند و صورتیکه
که در پیشانی من است شکل حقیقت محمدیا و مقام محبوبیت است ازین شکل ما درین راه از اولیاء فیض میرسد که صاحب ولایت محمدیا باشند
و فنا محمدیا تعلق وقت ایشان بوده و من پرتو از فیض این شکل از خدا خواسته ام انشاء الله تعالی خواهد رسید و چنان این هر سه شکل
که اگر ذره از آن در بیرون عالم ظهور کند تمامی کائنات از غلبه شوق بمیرند بعد از آن یک فرجی از نور صفات مطرز بطراز سوره اخلاص
دوم از نور ذات مطرز بطراز سوره مزمل باین حقیر عنایت فرمودند و گفتند که این دو صورت نسبت عاشقی و معشوقی است که من ترا
بخشیدم و سه شغل نیز باین فقیر تلقین فرمودند که یکی از آنها شمس بیارقة الانوار است و دومی نامیده شده بختام الاسرار است و نام
سیومی از ایشان معدن المحبت است بعد ازین هم این فقیر را بتوجه روحانیت حضرت خواجه عالم اسرار ذاتیه منکشف شد که اگر ذره از آن
اظهار کنم زمین زیر و زبر گردد و در جمیع امور روحانیت آنحضرت بامداد میرسد و این فقیر بحسب باطن اویسی است از جناب حضرت خواجه قدس سره
و صاحب مرآة الاسرار میگوید که وفات حضرت خواجه قطب الدین قدس سره بشب دوشنبه چهاردهم ماه ربیع الاول در سنه ثلث و ثلثین و ستمایه
و بروایتی سنه خمس و ثلثین و ستمایه در زمان سلطنت سلطان شمس الدین التمش واقع شد و حضرت خواجه پنجاه سال عمر داشته و بقولی
پنجاه و دو سال و بروایتی هفتاد و چهار سال و بقولی بیست سال هم تمام نبود و در دهلی قریب حوض شمسی مدفون گشت و صاحب سیر الاقطاب
تاریخ وصال آنحضرت بر طبق روایت ثانی که مختار وی است او خواجه بود گفته است هم در سیر الاقطاب منقول است چون جنازه
حضرت خواجه در تربت سلطان شمس الدین حاضر شد و اکثر فقرا و خلفا و مشایخ و خواتین و عوام خلایق که در دهلی بودند
و مسکن داشتند نیز حاضر آمده بودند لیکن مولانا ابو سعید گفت حضرت خواجه وصیت کرده بود که امامت نماز جنازه من کسی کند که از [illegible]

بحرام نکث ده بیشه و سنت نماز عصر و تکبیر اولی و یکاهی فوت نشده باشد سلطان شمس الدین انار الله برهانه تا دیری خاموش ماند
و جیب وی است ملاء میکرد تا کسی بدین صفات حسنه مگر سه اشود هیچکس خود را اظهار نکرد و بعد از آنکه لاچار سلطان خود بامامت پیش آمد
و گفت میخواستم که کسی بر حال مطلع نشود لیکن حضرت خواجه ما چنان فرموده است چاره ندارم پس نماز جنازه گذارد و از ملکی خود
جنازه بر داشت و سه طرف دیگر از اولیا کبار بر داشتند تا بمدفن حضرت خواجه آوردند و دفن کردند چنانچه بالا گذشت حضرت
شیخ بدر الدین غزنوی قدس سره میگوید که شب وفات حضرت خواجه اندک غنودگی روی داد در آن دیدم که خواجه جانب بالا میرود
و میفرمایند که ای بدر الدین دوستان حق را مرگ نباشد چون بیدار شدم دیدم که حضرت خواجه نقل کرده بود و در سبع السنابل از
قاضی حمید الدین ناگوری نقل میکند که گفت که بعد دفن حضرت قطب الدین بروقه مبارک وی حاضر بودم دیدم که حضرت خواجه نقل کرده که
که منکر نکیر آمدند و پیش حضرت خواجه بنشستند دست ستعد همین میان دو فرشته دیگر رسیدند سلام حق بحضرت خواجه رسانیدند و کاغذی که خط
سبز نبشته رسانیدند و بدست حضرت خواجه دادند در آن کاغذ نوشته بود ای قطب الدین من از تو خشنودم و از برکت تو عذاب از همه قبور
گنهکاران امت حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم برداشتم زیرا که زندگان بسیار از تو نفع گرفته اند و مردگان نیز از تو نفع بگیرند و قرار
بوا شد بار دو فرشته دیگر رسیدند خواجه را سلام حق تعالی رسانیدند و منکر نکیر را گفتند که خدای تعالی فرموده است که قطب را سوال مکنید من
قطب خود را سوال کرده ام و او جواب سوال من داده شما باز گردید و نقلست که روزی حضرت سلطان ابو المظفر محی الدین محمد اورنگ زیب
عالمگیر بادشاه غازی یوم بروز عرس بر مزار حضرت خواجه قدس سره نشسته بود و قوالان همان بیت که بسماع آن حضرت خواجه وفات کرده
میخواندند ناگهان تربت حضرت خواجه در جنبش آمد و میخواست که شق شود در پیش بادشاه قوالان را منع کرد و گفت که بار دیگر این
ابیات را کسی اینجا نخواند که باعث بیآرامی حضرت خواجه است نقلست که بروز عرس حضرت خواجه بادشاه داود چشتی قدس سره در روضه
حضرت خواجه بسماع و تواجد مشغول بود و یک پیرزاده بجهت احتساب در آمد چرا که در طریقه نقشبندیه سماع نمیشنوند و از سبب آنکه شیخ الاسلام بود
و نزد عالمگیر اعتبار داشت فقیران را از سرود منع کرد و گفت که شیخ داود در مراقبه شدند و درین اثنا آن پیرزاده را بخودی ربود
چه بیند که حضرت خواجه پیش شد و حضرت خواجه لباس تیز تیز دیدند و این بیت خواندند کلکون لباس کرد و سوار سمند شد یارا
عذا کشید که آتش بلند شد و آن پیرزاده از استماع این بیت در تواجد شد بعد دیری چون بهوش آمد بخانه رفت و همان زمان مرد

و در سیر الاقطاب می آرد که حضرت خواجه بیست و دو خلیفه داشت شیخ فرید الدین مسعود گنج شکر و شیخ بهاء الدین غزنوی و شیخ برهان الدین بلخی
و شیخ ضیاء الدین رومی و شیخ محمود بهاری و قاضی حمید الدین ناگوری و شیخ سعد الدین خلیفه و سلطان شمس الدین التمش و بابا بحری بحر دریا
و مولانا فخر الدین حلوائی و خواجه بزرگ و مولانا محمد حاجری و شیخ محمد و مولانا برهان الدین حلوائی و شیخ احمد تمتاجی و شیخ نهی و شیخ حسین
و شیخ فیروز و شیخ الدین موی تاب و شیخ جعفر قلندر و شیخ نجم الدین قلندر و سلطان ناصر الدین غازی و شمردن صاحب سیر الاقطاب
سلطان شمس الدین محمد التمش و پسرش سلطان ناصر الدین غازی را در خلفاء آنحضرت خالی از ضعف نیست ای سلطان شمس الدین التمش پادشاه
عادل و رحیم دل و یکی از اولیاء الله بود و در آثار الامراء منقول است که سلطان شمس الدین التمش گویا ایلتمش بود که از آب میربانی حضرت
پرورش و فرزندیکه داشت بعد از وفات حضرت خواجه او نیز در بودن این عالم فانی آبرو ندید بتاریخ بستم ماه شعبان در سنه وفات
خواجه قدس سره وفات بلافاصله که بعد از وفات وی پسرش سلطان رکن الدین فیروز شاه بر تخت سلطنت نشست بعد از هفت ماه
مدت ملکه رضیه خواهرش گرفتار شد و در حبس مرد بعد از ان ملکه رضیه دختر سلطان شمس الدین لباس مردان پوشیده بر تخت نشست
و سه سال سلطنت کرد بحال کشته شد بعد از وی معز الدین بهرام شاه پسر سلطان شمس الدین بجای وی بر تخت نشست مدت پنج سال
بعد از ان باشارة سلطان ناصر الدین محمود غازی وی را گرفتار کردند در حبس مرد پس سلطان ناصر الدین محمود غازی پسر خورد
سلطان شمس الدین التمش که حاکم بهرایچ بود بعد از گرفتاری علاء الدین مسعود آمده بر تخت دهلی نشست و اقتدار تمام یافت
تاریخ طبقات ناصری بنام او تصنیف شده پادشاه حلیم طبع و متعبد بود بیشتر وجه معاش خود از وجه کتابت مصحف ساختی وی را
بخدمت حضرت گنج شکر اعتقاد تمام بود و مدت نوزده سال و سه ماه سلطنت کرده بتاریخ یازدهم جمادی الاول در سنه اربع و ستین
وستمائة وفات یافت او را ناصر الدین غازی میگویند سلطنت خاندان شمسیه بر او ختم شد پس ازین معلوم شد که سلطان
ناصر الدین وقت حضرت نیافته است از خلفاء آنحضرت چگونه باشد و نیز وی طاقت خلافت از کجا یافت مردی صالح دیانتدار بود
همین سجاده نشین البته که ارادت بسلسله چشتیه میداشت مع ذکر حضرت قطب اکبر شیخ فرید الدین گنج شکر قدس سره بجمیع مشایخ بکمال
عشق و عرفان و محبوبیت و وجدان وی متفق بودند و اندکی ریاضت و مجاهدات و ترک و تجرید و فقر و شوق که وی را دست داده بود یکی را از مشایخ
میسر نشده در کشف و کرامات و وجد و حال بهمت و شجاعت عدیم المثال بود و در تربیت مریدان شیخ قوی یاد داشت که با نور توجه ساکنان ناسوت را بمقام لاهوت

[illegible]

میرسانید و عجب‌تر آنکه در صفاء باطن چندان الفت گرفته بود که از ابتداء حال تا وقت انتها ریاضت و مجاهده بیک عنوان داشت ذره
از آن تجاوز نکرده بود و از غایت بلند پروازی بهیچ مرادات دنیا و آخرت سر فرو نمی آورد و با اینهمه انقدر تواضع و اخلاق پسندیده
داشت که همه خلایق فریفته سیرت و شیفته خصلت وی بودند و حضرت او محبوب‌ترین و اکمل‌ترین خلفاء خواجه قطب الدین بختیار اوشی
است قدس سره و صاحب سیر الاولیاء نسب مبارک وی یعنی حضرت گنج شکر قدس سره بفرخ شاه عادل کابلی میرساند و از فرخ شاه عادل تا بحضرت
عمر الفاروق رضی الله عنه منتهی میگردد بدینطریق که حضرت بابا فرید الدین مسعود گنج شکر بن شیخ سلیمان بن شیخ شعیب بن شیخ احمد بن شیخ یوسف
بن شیخ محمد بن شیخ شهاب الدین بن شیخ احمد المعروف بفرخ شاه کابلی البلخی بن شیخ نصیر الدین بن شیخ محمود المعروف بشاه بن شیخ سلیمان بن شیخ [illegible]
بن شیخ مسعود بن شیخ عبد الله بن امیر المومنین عمر خطاب رضی الله عنه و در سیر الاقطاب مینویسد که اول نام حضرت گنج شکر مسعود بود قدوة الاولیاء [illegible]
قدس سره نام خود که فرید الدین است در واقعه ملقب شد و در روایتی فرید الدین از غیب لاریب خطاب شد و در چنانکه گنج شکر لقب [illegible]
الفاظ اسماء دیگر نیز ویرا ثابت است و مداومت اسماء مبارکش در قضاء حاجات و کفایت مهمات تاثیر تمام دارد و بارها در تجربه آمده
اسماء مبارک اینست شیخ فرید خواجه فرید مخدوم فرید بابا فرید شاه فرید مولانا فرید حاجی فرید درویش فرید مسکین فرید عاجز فرید
فقیر فرید غریب فرید موصوف فرید مسعود فرید محمود فرید مقصود فرید قاصد فرید مقصد فرید چشتی فرید اجودهنی فرید حامد فرید حمید فرید
کامل فرید مکمل فرید خادم فرید متوکل فرید سالک فرید زاهد فرید عابد فرید عالم فرید صادق فرید صابر فرید شاکر فرید
امام فرید مجتهد فرید متدین فرید متقی فرید نجیب فرید مرشد فرید حق فرید وکیل فرید خالص فرید مخلص فرید عاشق فرید عارف فرید
اعظم فرید معظم فرید هادی فرید مهدی فرید ولی فرید شیخی فرید قطب فرید غوث فرید مغیث فرید سیاح فرید جهانگشت فرید
کبیر فرید گنج شکر فرید شکربار فرید فریادرس فرید حبیب فرید عزیز فرید مقبول فرید صوفی فرید صاحب فرید محقق فرید مدقق فرید
خیر فرید مخیر فرید سلطان فرید برهان فرید واصل فرید فاضل فرید دم فرید قدم فرید اول فرید آخر فرید ظاهر فرید باطن فرید
جل فرید کهل فرید بر فرید بحر فرید یحیی فرید ممیت فرید نور الله فرید لطف الله فرید فضل الله فرید فیض الله فرید صبغة الله فرید
لقاء الله فرید اهل الله فرید آیت الله فرید سر الله فرید عزیز الله فرید روح الله فرید عند الله فرید محیط الله فرید قطب الاقطاب فرید
مشکل کشا فرید قاضی الحاجات فرید و هم در وی مینویسد که از جمله اسماء پنج اسم بسیار بتجربه در آمده اند تا هر کس برای هر مهمی و حاجتی

چهل روز بلا ناغه که مرتبه باتمام رساند حاجتش بیشک در شب برآید و آن پنج اسم اینست شیخ فرید مولانا فرید خواجه فرید حاجی فرید
درویش فرید و طریق دیگر خواندن این اسماء آنست که از همه صعب روی یابد که حل آن میسر نیست باید که آیة الکرسی چهل و یکبار سوره فاتحه
چهل و یکبار سوره اخلاص صد بار درود پنجاه بار و سبحان تا آخر پنجاه بار دیگر هر چه از قرآن یاد داشته باشد بخواند بعد از آن
پانصد این نامها بخواند اول صد بار شیخ فرید دوم صد بار خواجه فرید سوم صد بار مولانا فرید چهارم صد بار درویش فرید
پنجم صد بار حاجی فرید بخواند و همانجا بخوابد و حضرت گنج شکر را در خواب ببیند و هر حاجتش باشد عرض کند جواب یابد باید که در
وقت خواندن [illegible] بر سینه بنویسد و ستة بار یا غفور و ستة بار یا الله یا هو بنویسد تا قوت برسیدن شود ان شاء الله تعالی آن
مهم بکفایت رسد و هم درویی منقولیست که بعد نه نام آنحضرت در جواهر فریدی که ملفوظات وی است [illegible] نوشته دیده ام یا سلطان الاولیا
یا سلطان المشایخ یا قطب العالم یا مخدوم العالم یا اول یا آخر یا لسان الحق یا مخدوم جهان یا شیخ الشیوخ العالم یا معشوق الحق
یا قبول درزین یا شمس العارفین یا سراج الموحدین یا سلطان الاتقیاء یا تاج الاصفیا یا سید الکرین یا حضرت گنج شکر حقیقی
یا شیخ الفاتحین یا شیخ الحامدین یا شیخ الطاهرین یا شیخ الطائرین یا شیخ الفاضلین یا شیخ الشافعین یا شیخ الراشدین یا شیخ السالکین
یا شیخ الصادقین یا شیخ المتقین یا شیخ الروحین یا سلطان الزاهدین یا شیخ العالمین یا شیخ الاورعین یا شیخ الکبریا
یا شیخ الراکعین یا شیخ الساجدین یا شیخ الصابرین یا شیخ المنورین یا شیخ المقربین یا شیخ الواصلین یا شیخ مخلصین یا شیخ المستحقین
یا شیخ المعشوقین یا شیخ یا برهان العاشقین یا بدر الحق یا شیخ علماء الحق یا شیخ حق الحق یا محبوب الحق یا عین الحق یا شیخ حیاء الحق
یا شیخ نور الحق یا شیخ ضیاء الحق یا شیخ صاحب الکشف والکرامات یا شیخ غایت الوصف یا شیخ ولد آدم یا شیخ مسعود الدین
یا شیخ الاولین یا شیخ الآخرین یا شیخ المحبوبین یا شیخ صاحب الحفظ یا شیخ المکلمین یا شیخ المسلمین یا شیخ المتوکلین
یا شیخ الاسلام یا شیخ المومنین یا شیخ العاکفین یا شیخ المطلوبین یا شیخ المقصودین یا شیخ المهدیین یا شیخ الثقلین
یا شیخ الکونین یا شیخ الامرین یا شیخ الافضلین یا شیخ الاسعدین یا شیخ اعلی علیین یا شیخ العابدین یا شیخ القانعین
یا شیخ الشارعین یا شیخ السالکین یا شیخ الکاملین یا شیخ المقبولین یا شیخ الابرار یا شیخ الاخیار یا شیخ النجباء یا شیخ الکبار
یا شیخ البلغار یا مقبول سبحانی یا بحر حقانی یا غایت الذوق یا طالب الذوق یا قمر الانوار یا قدوة الاطوار یا شیخ الموت یا شیخ الارضین

یا الشیخ

یا شیخ البر یا شیخ البحر یا شیخ الامام یا شیخ الهمام یا سلطان المجاهدین یا بدر الطریقة یا برهان الحقیقة یا غوث الاعظم
یا شیخ یحیی و یمیت اغثنی و امددنی فی قضاء حاجتی یا قاضی الحاجات شیخ فرید الحق والشرع والدین قدس سره
اقض حاجتی بحرمة النبی و آله و اصحابه و اهل بیته اجمعین برحمتک یا ارحم الراحمین. در بعضی کتب چشتیان
می آرد وقتیکه حضرت گنجشکر در شکم بود روزی مادرش را میل بر کنار شد در خانه همسایه ایشان درخت کنار پربار بود دیگر
و آن ولیه مادرزاد نتوانست و برخاست چند کنار بی اجازت همسایه بی اجازت بر گرفت و خواست که بخورد درین اثنا
آنحضرت در شکمش چندان بیقراری کرد که خوردن نتوانست و از دست بر انداخت چون آنحضرت در عرصه عالم جلوه فرمود
و بزرگ گردید مادرش بروی منت می نهاد و میگفت ای فرزند من در حال حمل تو مشکوک و شبهه هیچ کاهی نخورده ام چون
وی قدس سره این سخن مکرر از زبان مادر شنید روزی گفت یا والده چندین بار منت خود بر من منه که من ترا در وقت
از خوردن کنار که ملک غیر بود در شکم تو بیقراری کرده باز داشته بودم والده باستماع آنحضرت این سخن حیران بماند و باز
آن سخن بر زبان نیاورد و در اسرار السالکین منقولست که وقتی از ماه شعبان بیست نه روز گذشته بود و در آسمان ابر هم بود
مردم پیش قاضی جمال الدین سلیمان والد حضرت گنجشکر رفتند و گفتند کدام روز از ماه بیست و نه گذشته است اگر فرمائید فردا
روزه داریم قاضی گفت فردا روزه شک است و در روز شک روزه داشتن مکروه است پس مردم پیش مجذوبی رفتند زیرا که
ابر الا بود در همان موضع کوتهی والا که والد حضرت گنجشکر قاضی آنجا بود سکونت داشت رفتند و همین مسئله پرسیدند او را
ابدال گفت امشب در خانه قاضی جمال الدین سلیمان پسری تولد خواهد شد و او قطب است اگر آن پسر فردا شیر نخورد و روزه دارد
شما هم روزه دارید و اگر او شیر بخورد و روزه ندارد شما هم روزه ندارید الغرض همدران شب حضرت گنجشکر از کنج خانه شکم
مادر بر عرصه عالم جلوه گر شدند و صباح آن شب شیر نخورد و روزه داشت همه مردمان بمتابعت وی دران روز روزه داشتند چون
افطار شد آنحضرت یک پستان نوشید و پستان دیگر وقت سحر نوشید و همین طریق تمام ماه رمضان روزه داشت وقت افطار
یک پستان نوشیدی و پستان دیگر وقت سحر نوشیدی و صاحب اخبار الاخیار می نویسد که سوداگری بود چند گاو شکر بار کرده
میرفت حضرت گنجشکر ازوی شکر طلبیدی با جواب گفت که این نمک است حضرت شیخ گفت خوب نمک باشد سوداگر چون بار را

بکشید تمام نمک بر آمد خجالت کشید و بخدمتش رسید و بغایت عجز اظهار کرد باز حضرت شیخ فرمود خوش شکر باشد چون نگاه کرد تمام
شکر شده بود و نواب خانخانان محمد بیرم خان این قصه در صورت نظم بسته است ؏ کان نمک جهان شکر شیخ بحر و بر آنکه ز شکر نمک کند و ز نمک
شکر و در سیر الاقطاب منقول است که آن بازرگان چون این خارق از آنحضرت مشاهده کرد بخدمت شیخ بیعت ارادت آورد
و از دل و جان معتقد صادق گشت و نام این بازرگان عام بود چنانکه در عوام الناس مشهور است لیکن این سخن در هیچ کتابی جز
بنظر نیامده و در بعضی ملفوظات منقول است که آنحضرت را در ایام خورد سالی ذوق شیرینی بسیار بود چون والده ماجده وی را بنماز [illegible]
وقت هر نماز پاره شکر زیر مصلا پنهان کرده می‌نهاد چون وی از نماز فارغ میشد والده ماجده شکر را از زیر مصلا برگرفته بوی
کشیده میگرفت و میخورد ناگاه روزی آن ضعیفه نهادن شکر زیر مصلا فراموش کرده چون وی از نماز فارغ شد عادت دیرینه [illegible]
دست در زیر مصلا دراز کرد گنجی از شکر پیدا شد برداشت چندانکه توانست در خورد نمود و گفت ای مادر تو بعوض نماز اندک شکر
بمن میدادی خدای من امروز آنقدر شکر عنایت کرد که از آن زیاده در تصور نیاید والده چون این بدید گفت ای فرزند اکنون خاطر من
جمع شد و بیقین [illegible] پروردگار هرگز ترا ضایع نخواهد گذاشت و مثل شیرین خواهد کرد و آنحضرت گنج شکر خطاب یافت و خود بخود شهرت یافت
و نام در انجا می آرد که چون حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم بمعراج بالا عرش رفت بهشتی [illegible] صلی الله علیه وسلم طبقی پر از شکر آوردند
و باز نمودند که ازین شکر چیزی قبول کن از خزانه عارفیست که در امت تو خواهد بود و نام وی فریدالدین محمد مسعود گنج شکر قدس سره روح وی
شکر برای ضیافت تو فرستاده است پس آن خواجه هر دو سرا قبول کرد و قدری از آن تناول فرمود و باقی با خود در دنیا آورد و بیاران قسمت کرد
بدین سبب شیخ فریدالدین بعد از وجود در عرصه عالم بگنج شکر اشتهار یافت و در سیر الاقطاب منقول است که صاحب گلشن اولیا از پیر خود نقل میکند که وی
مکرر میگفت که هفتصد سال پیش از ظهور حضرت فرید گنج شکر قدس سره سلطان [illegible] خبر داده بودند و گفته اند که شخصی بعظمت تمام
و خوارق و کمالات تام پیدا خواهد شد و ملقب بگنج شکر خواهد بود و بسیار از وی بمنزل قرب حق خواهند رسید و اکثر مریدانش قطب روزگار خواهند بود
نقلست که هر روز هزار بار از درگاه رب العزت بیک کام و زبان در دل حضرت فرید گنج شکر ندا وارد میشد که چه نیک بخت بنده ایست فریدالدین
اجودهنی چنانکه در تعریف حضرت شیخ سلطان الاولیا و المشایخ شیخ نظام الدین محمد بیت فرموده است ؏ پیر ما پیر است مولانا فرید
همچو او در خلق مولانا فرید هم سلطان المشایخ فرموده بودی اگر نبوت بعد از نبی روا گفتی تمام خلق مر او را پیغمبر دانستی و در بعضی از کتب معتبره

نقلست

بنظر آمده در ایامی که حضرت گنج شکر قدس سره سیاحت و بیابان کوهستان بپا می کردند و غیر از برگ درختان و کاه خشک هیچ نمی خوردند روزی از
غایت تشنگی بر سر چاهی رسیدند دلو و رسن بدست نمی یافت و حیران ایستاده ماند و در فکر فرو رفت در این اثنا دو آهو به تشنگی نیز بر بالای چاه آمدند
آب چاه بسان فواره بجوشید و برابر آمد تا آن آهوان آب سیر نوشیده بودند رفتند پس آنحضرت نیز خواست که آب بنوشد آب فرو رفت حیرت
بیرون شد و افزود بر زبان راند که بار خدایا چه حکمت است من که در راه تو میسوزم و عبادت می کنم مرا آب نمی دهی و از برای آهوان [illegible] چه قدر و مکرم که ایشان را
آب دادی و از من دریغ داشتی فرمان شد ای فریدالدین نظر تو بر دلو رسن بود و چشم آهوان بر من از آنجهت آنها را آب دادم و تو نیافتی
هم بدین سبب آنحضرت همه روزه بر سر چاه اربعین معکوس کشیده چهل روز نفس را ابتلا داد و بعد چهل روز شیخ فاکهه گرفته و در دهن افکندی تا بدان
افطار نماید اتفاقاً عیدی سکر شد از عزت الهی آن را بیرون انداخت در این اثنا ندا رسید که ای فریدالدین چله تو قبول درگاه ما شد و ترا گنج شکر
و از نام تو گنج شکر [illegible] پس آنحضرت بدین خطاب مخصوص گشت و آن چاه در ریواری پاکپتن مشهور است دو منزل از دهلی جانب جنوب
و این نقل هم مسموع است که چون آنحضرت در چاه خود را سرنگون آویزان کرد بعد پنج روز زاغ سیاه آمد و منقار بر کف پای آنحضرت زد
و خواست که گوشت از وجود مبارک جدا کرده بخورد در این اثنا حضرت گنج شکر بزبان هندی فرمود کاگا سب تن کهائیو چن چن کهائیو ماس
دو نینا مت کهائیو پیو دیکهن کی آس معنی وی این است که ای زاغ تمام تن مرا ذره ذره کرده و تمام گوشت بخور لیکن دو چشم
مخور که دیدن محبوب امید است و این سخن بطالب [illegible] که غلام مصطفی قادری چشتی بر حضرت شاه عثمان قادری [illegible] بسیار خوش آمده است
چرا که از این سخن بوی محبت و معرفت میرسد و اثر عشق و سوختگی پیداست اگرچه این حکایت در هیچ کتب دیده نشده لیکن برای این سخن
که حکایت با زاغ است عجب رمزی دارد و در وی مندرج است اهل دل می دانند [illegible] نقل است که مخدوم شیخ فریدالدین محمد مسعود
گنج شکر و مخدوم بهاء الدین زکریا ملتانی و شیخ نجم الدین کبری قدس الله اسرارهم به نیت بیعت بخدمت مخدوم شیخ شهاب الدین سهروردی
رفتند شیخ شهاب الدین بمخدوم گنج شکر فرمود که نصیب شما در خانواده چشتیه است و پیر شما شیخ قطب الدین کاکی بختیار اوشی است قدس سره [illegible]
و آن دو کس را به بیعت قبول کرد و مرید گرفت و بعد از آن مهمانی کرد و در ایامی که در خدمت شیخ شهاب الدین ملازم بود طشت و آفتابه
آورد تا مهمانان دست بشویند اول طشت پیش شیخ فریدالدین نهاد مخدوم شیخ فرید دست شستند چنانکه آفتابه تمام ریخته شد [illegible] بجهت
شستن دست شیخ بهاء الدین و شیخ نجم الدین آبی در آوردند بعد دست شستن چون طعام حاضر شد و تناول شروع افتاد شیخ بهاء الدین

و شیخ نجم الدین با شیخ فرید الدین گفتند شما که دستها بتمام آب شسته بودید ما را هیچ معلوم نشد که آب چه کردید مخدوم شیخ فرید فرمود که این داعی کمینه
آب بجهت دست شستن که آورده بود بحضور حضرت شیخ شهاب الدین خدمت میکند و او را در لوح محفوظ دوزخی نوشته بودند مرا دریغ آمد که یک
خدمت این چنین بزرگوار کند او دوزخی چگونه باشد همه حروف از لوح محفوظ شستم و محو کردم و نام او در بهشت ثابت کرده ایم و چون هر دو
بزرگواران نظر این حال کردند حیران شدند که مخدوم شیخ فرید فرموده بودند تا برای ایشان که این چنین مالک شفاعت و تصرف در لوح محفوظ محو و اثبات است
این را حتی از بیعت بود چون مخدوم شیخ فرید بشهر دهلی رسید و با خواجه قطب الدین اوشی بیعت کرد بعد از آن ملازم خدمت ایشان گشت
بعد از مدتی حضرت خواجه بزرگ معین الحق والدین چشتی قدس سره از مقام اجمیر آمدند مخدوم شیخ فرید بجهت پابوس ایشان نرفت بسبب آنکه الحمد بحضور پیر
خود نخست پابوس پیر پیر کنم ملاحظه پیر خود فرو گذاشته باشم و اگر نخست پابوس پیر کنم ملاحظه پیر پیر فرو هشته باشم الله خواجه معین الدین
با خواجه قطب الدین فرمودند که شیخ فرید را طلب کنید و چون [illegible] حاضر شدند نخست پابوس پیر کردند و پیر ایشان بازوی شیخ فرید
گرفته پابوس کنانیدند عنایتها و نوازشها بسیار فرمودند با خواجه قطب الدین فرمود که کار شیخ فرید را چرا معطل و برای چه معطل داشته اید
کار ایشان را تمام کنید سبحان الله سر چون پا پیر و ساختن بجائی بود که دست تصرف در لوح محفوظ داشتند در ادراک کدام کار و کدام مهم
در حق ایشان معطل و موقوف مانده بود نقلست که حضرت سلطان المشائخ میفرمودند که شیخ ابوسعید ابوالخیر گفته که بعد از مصطفی صلی الله علیه و سلم رسیده
همه بزرگان تا انتها که معلوم شد که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و سلم نماز معکوس گزارده است پای خود برسن محکم بستم و خود را سرنگون در چاه آویختم
و در سلسله حضرات چشتیه حضرت خواجه ابو محمد چشتی نماز معکوس گزارده است و آن سنت حضرت گنج شکر اختیار رفت قدس سره و [illegible]
دیگر این نقل نوشته است که حضرت سلطان المشائخ میفرمایند چون حضرت خواجه بزرگ قدس سره از مقام اجمیر بدهلی تشریف آوردند و بخانه حضرت قطب الاقطاب نزول
فرمود حضرت خواجه بزرگ موافق استعداد هر کدام نعمتی عطا فرمود بعد از آن فرمود بابا قطب الدین از مریدان تو کسی دیگر هم هست یا نه عرض کرد که مسعود نام
فقیری در چله نشسته است حضرت خواجه بزرگ از کمال مهربانی برخاست و فرمود بیا تا او را ببینیم پس هر دو بزرگوار صاحب در حجره در آمدند و در حجره که دیده
اندرون شوند حضرت گنج شکر از کثرت ضعف تعظیم کردن نتوانست لاچار چشم پر آب کرد و سر بر زمین نهاد و حضرت خواجه بزرگ را بسبب همه این حال رحم آمد
فرمود بابا بختیار این جوان را چند در مجاهده خواهی سوخت چیزی ببخش کن حضرت قطب الاقطاب عرض کرد که مرا چه مجال در حضرت شما عطا بخشم که
فرمود که این جوان متعلق بتو دارد ناگاه خواجه بزرگ سوی مستقبل قبله در حجره استاده شد و حضرت قطب الاقطاب موافقت نمود پس حضرت گنج شکر را در میان خود

به نسبت کرده است چوبکی که بود فرو خود نیافت کمال داشت آن چوبکی از مدتی با خود چنان قرار داده بود که اگر چوبکی پیدا شود بجود نگاه [illegible]
این هر دو منبر را که در آن کوشش دارم فرو افتند مریدی آن قوم در این اندیشه بود که بعد از چند گاه که نزد حضرت شیخ شکر بار الله شهر واقع شد و اتفاق آنحضرت
نزدیک مقام ها جهان چوبکی شده بر آمد چو بهام مقرر دید متوجه پرستش گشت و نزدیک تر رفت همین که نظر کیمیا اثر آنحضرت بر آن چوبکی افتاد
هر دو منبر را از آن نهایتی فرو افتادند چنانکه چوبکی خبردار شد آنحضرت را دیده به یقین دانست که مرد صاحب کمال و بسیار عظمت است
و لیکن بعد از آن با یقین یکجا دیگر در دل آورد که اگر این هر دو منبر را این مرد به دست خود بگیرد و در زمین بکارد و به یک ساعت سبز و سیر
و نهال شوند دانم که مثل او بزرگ و با تصرف دیگری در دنیا نیست آنحضرت بر خاطر وی مشرف شده هر دو منبر را به دست خود برگرفت
و تسمیه خوانده در زمین نشاندند همان لحظه از آن هر دو منبر را دو درخت متصل یکدیگر بر آمدند و کلان تر شدند چون این تصرف دید
سر در قدم مبارک آنحضرت افکند و کلمه طیبه بر زبان راند و بصدق دل مسلمان شد و خدمت وی قدس سره اختیار کرد تا در اندک
مدت بتوجه ظاهر و باطن آنحضرت یکی از واصلان حق گردید و هم در وی میگویند که آن هر دو نهال تا اکنون که قریب چهار صد سال باشد
تر و تازه هستند و اکثر بار درخت آنها بعینه منبرهای چوبکی است و فقیری در آنجا می باشد و خلق بسیار برای زیارت می آیند و
آن هر دو درخت کسو نهه نام دارند بدین جهت که هنگام بهار تمامی برگهای ایشان بغایت سرخ رنگ می بر آیند و عجب خوش نما میشوند
و بر متصل اند از آبادی دینه و این دعاگوی بتقریبی چند گاه در آن شهر اقامت داشت و وی را بچشم خود دیده و مکرر طواف نموده است
و گویند نزد دیگر قصبه نوشهره که آن نیز در نواحی اجودهن است آنحضرت در آنجا تشریف برده بود و جایی مسواک کرده و بیاید مبارک
خود در زمین نشاندند آن نیز در حال سبز شد و نهال گشت پس چند روز آنحضرت از آنجا راهی شدند آن نهال ادراک نیز در پس ایشان
راهی شد چون آنحضرت واپس خود نظر کرد دید که آن نهال از درخت افتاده می آید فرمود که ساکن باش چرا دنبال می آید چون باز دید که می آید
باز لفظ ساکن بر زبان راند باز نه ایستاد چون آنحضرت دید که وی نمی ایستد بغضب رفت و شاخ نهالش محکم گرفته بر کشید و باز کوفت بر زمین
زد و فرمود باش همین جای ای بیچاره پس نهالش بالا پائین شد و سرهای شاخهای او در زمین فرو رفتند و بجای سبز ماندند چنانکه
اکنون زیارت خلایق است و در آنجا می نویسد که روزی آنحضرت نشسته بود و تکسری داشت خواست تا چندگاه بر دود عصای دست
مبارک بگرفت و روان شد چند گام هنوز نرفته بود که عصایی از دست انداخت و اثر پشیمانی بر روی مبارکش ظاهر شد

[illegible]

حضرت سلطان المشایخ شیخ نظام الدین محمد حاضر بود عرض کرد که سبب تفکر و حیرت حضرت مخدوم معلوم نیست فرمود با نظام الدین

چون بر عصا تکیه کردم عتاب شد که چرا تکیه بر غیر ما کردی از آن بود که عصا افکندم و پشیمان گشتم و در شهر اران یکی منولیه

در عصر حضرت گنجشکر از شهر سیر و جوان شنیده در اجودهن آمدند و ملاقات وی حاصل کردند چون مرتبه قطبیت کبری

در وی ظاهر دیدند هر دو کس حضرت را [illegible] کردند [illegible] در خلوت [illegible] حضرت [illegible] بسیار گذشت در روش آنجا [illegible] دیگر ایستادند

ایشان نیز در صحبت [illegible] بهر طریق [illegible] در [illegible] آمده اقامت کردند چون کوه قاف از اولیا [illegible] خالی گشت

حضرت ایشان [illegible] اجازت فرمود که شما مقام خویش خالی [illegible] ایشان عذر خواستند [illegible] در مقام خویش عود کنانیده

رفتند و هم در روز منولیه که وقت حضرت گنجشکر و شیخ بها والدین ذکریا ملتانی بود وقتی در عالم ظهور بودند تا دامن کوه قاف رسیدند [illegible]

در وی فرود آمدند خلیفه که در ورای کوه قاف است از آمدن حضرت گنجشکر خبر یافته جمع شده برای پابوس آمدند و با صد هزار آرزو آن حضرت را

بالای شتر آتش سوار کرده در آن کوه قاف بردند و مخدوم بها والدین ذکریا ملتانی هم در آن مسجد ماندند چون حضرت گنجشکر در ورای کوه قاف رفتند مردم

آنجا را جمع کرده وعظ فرمایند [illegible] بود آن حضرت بر منبر سوار شده تفسیر قرآن فرمود چون ایشان از استماع تفسیر محظوظ شدند و شوق در ایشان

غالب شد بعضی چون شتری [illegible] و بعضی چون طیران [illegible] آن حضرت چند روز آنجا بودند [illegible] شان [illegible] شیخ بها والدین ذکریا منتظر

مینشستند تا آنکه حضرت گنجشکر ورای کوه قاف بودند مخدوم بها والدین ذکریا سوم در آن مسجد توقف کرد چون حضرت گنجشکر [illegible] در قدیم [illegible]

هر دو بزرگوار از آنجا بجاهای خویش مراجعت کردند و در سلسله [illegible] منولیه که حضرت گنجشکر و حضرت بها والدین ذکریا ملتانی هر دو برادر خاله‌زاد

بودند و اکثر کلمات طیبات حضرت گنجشکر قدس سره در سیر الاولیا جمع کرده است از این میان پنج کلمه اینجا نوشته میشود کلمه اول با حقیقت ما باید ساخت

که هم لباس ما شدند او نیز چون او بدهد کس نستانند کلمه دوم در آرایش مکوش و نفس را از برای جاه بیقدر مکن و حرمت خاندان قدیم نگاهدار و هر روز

در طلب دولت نو میباش کلمه سوم نان هر کس مخور و لیکن نان بهر کس بده اهل را در هیچ جا فراموش مکن دیگری در قیاس مکن و دل را با دیو همساز

کلمه چهارم گریختن از خود در رسیدن بحق است نادان را زنده مدان و از نادان دانا مدان حذر کن کلمه پنجم از هیچ دشمن اگرچه از تو خورد باشد

ایمن مباش و هر که از تو بترسد از وی بترس و بر توانایی خویش تکیه مکن چون با اهل دولت بنشینی دین را فراموش مکن و از همه خلق را

دشمن مباش [illegible] مباش دل را کوتاه کن [illegible] حسد مکن و همیشه در آن کوش که هر که زنده بود منوی در قصه حضرت گنجشکر در [illegible] بهر یکی نوشته بودند

در هوا

آن حضرت [illegible] شیخ بهاء الدین [illegible] از قبر بر آمد حضرت [illegible] که حوالهٔ خادم فرموده بود از وی گرفته بیعت بر داشته قطرهٔ چند از آن آب

که در دست شاه کرد زیر چکانید در حال در قبر فرو رفت آن که دست باز بر آمد حضرت [illegible] همچنان آب از مطهره بر دستش ریخت و دستش باز

در قبر مبارک فرو رفت بعد از ساعتی باز بر آمد آنحضرت باز آب بر دست حق پرستش ریخت تا باز فرو رفت و تا الآن باز بر نیامده است حضرت

فاتحه خوانده فرمود که دست بر آمدن آنجناب از آن بود که هنگام رحلتش چون وی را غسل داده بودند [illegible] مانده بود چون این فقیر را حقیقت

بر این امر اطلاع داد سه مرتبه آب [illegible] دادم تا [illegible] حاصل شد و باز هرگز دست وی از قبر بیرون نخواهد آمد فی الواقع عجیب است که حضرت فرموده بود

این بیت کلام سیر الاقطاب [illegible] صاحب مرات الاسرار که در فن معتمد علیه است این قصه را [illegible] که [illegible] از قبر دست بیعت بر مریدان میداد

از شاه

دیگر نقل متواتر مشهور است که روزی شیخ صدر الدین پسر شیخ بهاء الدین ذکریا ملتانی قدس سره پیش پدر بزرگوار عرض کرد که هرگاه چنین خوارق

[illegible] ظاهر است که از قبر دست بر آورده بر مریدان بیعت میکنند [illegible] بعد از زمان شما رجوع خواهد کرد شیخ بهاء الدین ذکریا تغافل کرده گفت

که بابا صدر الدین در خیال این نوع مقامات نباید افتاد چون شیخ صدر الدین دیگر بار مبالغه نمود لاچار فرمود که تو خود [illegible] قدم

پاکشی برو و التماس کن که در کمالات صوری و معنوی [illegible] اشکال نیست ولیکن رعایت شریعت جد خود مصطفی علیه السلام

نزد ما لازم است شیخ صدر الدین آنجا رفت و پیغام پدر بزرگوار به وی رسانید بعد از آن وی دست از قبر بیرون نیاورد و صاحب

سیر الاقطاب می آرد که وقتی حضرت گنج شکر را حالتی رو داد چنانکه بیهوش گشت چون بهوش آمد روی بجانب یاران خویش کرد و فرمود

که حق تعالی [illegible] وعده کرده است که هر که مرید من و مریدان مرید من تا قیامت شود و [illegible] آتش دوزخ بر وی حرام است نقلست که روزی

حضرت گنج شکر و شیخ بهاء الدین ذکریا ملتانی و لعل شهباز قلندر [illegible] هر سه بزرگان به نیت بیعت نزد حضرت شیخ شهاب الدین سهروردی

قدس سره رفتند حضرت شیخ هر سه بزرگان را کبوتر داد که ایشان را بسمل کرده بیارید بشرطی که کسی نه بیند چون [illegible] یافت زمانی

هر دو بزرگ شیخ [illegible] بهاء الدین ذکریا و لعل شهباز کبوتران بسمل کرده بخدمت شیخ شهاب الدین آوردند بعده شیخ فرید الدین گنج شکر

کبوتر زنده آورد حضرت شهاب الدین فرمود که دیگر کبوتران بسمل کرده آوردند و شما چرا زنده آوردید حضرت گنج شکر فرمود که حضرت شیخ

فرموده بودند که کبوتران را بسمل باید کرد که کسی نه بیند چون جائی یافت نشد که کسی نه بیند اول حق تعالی می بیند بعده ملائکه می بینند

و عالم جنات هم می بینند و حشرات و طیور هم می بینند بنا بران زنده آوردم حضرت شیخ شهاب الدین بر فهم حضرت گنج شکر بسیار آفرین کرده فرمود

[illegible]

ابابا فرید

برآن حمام شود از بس سخن حضرت گنجشکر بغایت خوشحال شد و در سماع آن الکین منقولست که روزی حسن قوال [illegible] بحضرت
حضرت گنجشکر قدس سره عرض کرد که از حضرت مخدوم ذکریا ملتانی وصف بسیار شنیده می‌شود آنحضرت وی را اجازت داد و فرمود چون آنجا بروی
پیچ بیاد بیگنی چون حسن قوال بملتان رسید بر در مخدوم بهاءالدین استاد خادم شیخ خبر رسانید که مطرب شیخ فریدالدین گنجشکر آمده است
مخدوم فرمود بطلبید حسن چون در محل در آمد مخدوم را دید که بر زر زیلوی مرصع و مکلل نشسته است و بر آن قاقم و سنجاب گسترده‌اند و فرشهای
زرین اندران محل انداخته هر طرف که می‌نگریست بجز زر و مرصع چیزی نمی‌دید متحیر گشت و گفت در درویشی در خانه شیخ فرید است که آنجا جز بوریا
هیچ چیز نیست این چه درویشی است که هر طرف بجز اطلس و حریر نمی‌بینم مخدوم بهاءالدین فرمود که بیا در که شیخ فرید ترا منع کرده بود که بیاد او نکنی
گفت آری منع کرده بود اما در خاطرم نماند مخدوم در غضب شد باز مخدوم قصد کرد که وی را بگیرد و بزند حسن پنهان شد و همان زمان دست
حضرت گنجشکر در میان پیدا آمد چون مخدوم دست گنجشکر دید از غضب باز آمد چون دست از میان غایب شد باز مخدوم قصد کرد
که وی را خورد دین یا دنیا رساند باز دست بار که حضرت گنجشکر در میان پیدا شد مخدوم بقوال فرمود که تو این دست را میشناسی
حسن گفت من قربان این دستم که اگر این دست نمی‌بود شما هرچه می‌خواستید بر من تصرف می‌کردید و ضرر بر من میرسانیدید و همه روی
که روزی حسن قوال پیش حضرت گنجشکر قدس سره بیامد و گفت کار خیر دختر فقیر رسیده است چیزی بمن عنایت کنید تا کار خیر دختر کنم
گفت تو می‌دانی که بر من هیچ چیز نیست حسن گفت آن چه چیز است که پیش شما نیست همین خشت که افتاده است بفرمایید که بگیرم آنحضرت
ساکت شد و فرمود که بگیر حسن آن خشت را برداشت بمجرد برداشتن زر گشت باز آن قوال بسوی خشت دیگر نگریست و گفت اگر بفرمایید این را
هم بگیرم آنحضرت فرمود ساده لیسا کن حسن گفت در این بار بفرمایید دیگر نخواهم [illegible] طلبید فرمود بگیر حسن خشت دوم برگرفت آن هم زر گشت
باز بسوی خشت ثالث نگریست و گفت بفرمایید ما این را هم بگیرم آنحضرت فرمود تو وعده کرده بودی که دیگر بار نخواهم طلبید حسن گفت
بسخن گفتن از شما چه میرود بفرمایید که بگیرم بعد از آن فرمودند که بگیر حسن آنرا نیز برگرفت دید که زر شده بود پس هر سه خشت را بخانه خود
برد و در سیر الاقطاب می‌آرد که حضرت گنجشکر را یک زن منکوحه و دو خدمتگار بودند زن پاک پارسا بی‌بی هزبره بانو نام دختر سلطان
غیاث الدین بلبن بادشاه دهلی بود و دو خدمتگار یکی را نام [illegible] و دیگری را نام شکر بود آن هر دو بی‌بی همراه بی‌بی هزبره بانو
از خانه پدر آمده بودند بی‌بی [illegible] برضای خود بخدمت آنحضرت گذرانیده بود و تفصیل این اجمال آنست که چون حضرت گنجشکر بعد رحلت

حضرت [illegible]

حضرت خواجه قطب الدین کاکی بختیار اوشی قدس سره چند گاه در دهلی اقامت داشت روزی سلطان غیاث الدین بلبن که نسبت
وی اعتقاد بسیار داشت برای زیارت آمد و عرض کرد که بنده خود اکثر اوقات بسعادت آستانه بوسی مشرف میگردد لیکن
پردگیان حرم که بیرون آمدن آنها محال است آرزومند این نعمت کبری اند که حضرت بیمحابا بخود تشریف فرمایند آنحضرت التماس
وی قبول نموده در خانه اش قدم رنجه فرمود تا جمله پردگیان حرم بشرف عتبه بوسی مشرف گشتند دختر سلطان نیز بپابوس
دورتر ایستاده بود اتفاقاً نظر آنحضرت بر وی افتاد تا دیر بسوی وی نگریست پس از سلطان پرسید که این دختر کیست
سلطان عرض کرد که دختر بنده است آنحضرت خاموش ماند و در حال برخاست و بآستانه عالی باز آمد سلطان که متحیر گشته بود وزیر را
فرمود که حضرت شیخ گنج شکر بموجب استدعای من در اینجا تشریف فرموده بود تمام مستوره ها روی نیاز بر خاکپای ایشان سودند بهیچکس توجه
نفرمود و سر فرو کرده خاموش ماند پس بعد دیری چون سر برداشت دختر من که دورتر ایستاده بود جانب وی نگاه فرموده از من
پرسید که این دختر کیست گفتم دختر شماست هیچ جواب نداد و همان لحظه برخاست بآستانه خود تشریف برد ازین معلوم میشود که میل خاطر
آنحضرت بر وی بوده باشد اکنون مناسب آنست که همین ساعت بخدمت وی بروی و از جانب من التماس نمائی که اگر حضرت بپذیرند
این بنده درگاه خود برای خدمتگاری تسلیم نماید وزیر فرمان بجا آورده و در ساعت رفته این حرف بعرض آنحضرت رسانید آنحضرت
بر فور قبول کرد و گفت میل دلم اصلا برین نبود که خود را بدین تعلق آلوده سازم ولیکن چه کنم که متواتر امر پروردگار من در رسید
که ای فرید رضامندی من درین است که تو سنت حبیب مرا که نکاح است بجا آری لاچار اجابت نمودم ولیکن درین اندیشه بودم که کجا حکم
میشود وقتیکه سلطان در محل خود برد من توجه بحق داشتم ناگاه ندا رسید که ای فرید سر بالا کن چون سر بالا کردم نگاه من بر دختر
سلطان افتاد درین اثنا حکم شد که با همین دختر عقد مناکحت تو ابا بربسته بنابران قبول میکنم وزیر از خدمت آنحضرت رخصت
شده پیش سلطان آمد و تمامی ماجرا بعرض رسانید سلطان از استماع این کلام بغایت خوشوقت گردید و این را بر خود انعام
در میان آنحضرت و دختر عقد مناکحت بسته و وی را با آنحضرت سپرد و مال و متاع بادشاهانه همراه دختر خویش روانه کرد چون شب
در رسید حضرت شیخ گنج شکر بحکم خدا پیش منکوحه خویش آمد فرشهای بسیار و متاع بیشمار که در خانه بنهاده دید یکبار از حیرت ایستاده ماند و برای
عبادت جائی تفحص میکرد ناگاه گوشه خانه جائی خالی دید که مصلا که با خود داشت همانجا افگند و بعبادت مشغول گشت آن

جامهٔ او را بشناخت برفور در خانه رفت آنجا چیزی جواری یا چیزی دیگر نبود آنرا بدست مبارک خود آس کرده نان پخت و پیش آن
درویش نهاد درویش گفت حالا آنکه در خانه غیر از این جواری چیزی دیگر نبود تو بدین نوع آس کرده [illegible] معاینه میکردم حالا هیچ خواهی
بخواه درویش مطلوبی که داشت بعضی حیثیت [illegible] از بخشش آن درویش بر آن مطلوب رسید و حضرت سلطان المشایخ اکثر میفرمود که آن
فتحیاب بود که حضرت گنج شکر را بعد از تحمل مشقت و تنگی حال بسیار میشد و نیز فرمود که چون درویشی از سر سفر درویشی را چیزی
بر همه طریق در دولت نبود که آن درویش هم بقدر سبیل مکافات بقدر وسع خود خدمتی کند و هم حضرت سلطان الاولیا میفرماید
که محمد نام یاری بود بر بعضی اسرار حضرت گنج شکر محرمیت داشت روزی جمعه در مسجد آن یار حضرت گنج شکر نشسته بود بعد از زمانی مرض گشت
حضرت گنج شکر قدس سره از وی پرسید که ترا چه حال بود باز خود بر لفظ مبارک آن زمان مرا معراج بود ترا هم از رحمت در روایت نصیب شد
چنانچه در حدیث نبوی وارد است بر این که الصلوة معراج المومنین پس قاضی قطب الدین جوهر بشارت شنید آمد و بر بعضی [illegible] گنج شکر قدس سره که در فهم نمی آمد
مضطر گردید در چند روز همه خانمان هلاک گشت و هیچ احدی در دودمانش سلامت نماند جناب سلطان الاولیا میگوید که حضرت سلطان المشایخ را نیز در حالت مرض موت
همان احوال معراج رو میداده بود و در بیماری حال بخوبی میرسید و هم حضرت سلطان الاولیا گوید که چون از رخصت حضرت گنج شکر قدس سره در دهلی آمدم خرقه
کلیم که از خدمت ایشان یافته بودم آنرا پوشیده در مسجد جامع میرفتم شرف الدین نام یاری از طلبه پرسید من کیفیت جبه و یافتن خرقه یاد کردم [illegible] باستماع
حال من بخدمت حضرت گنج شکر چیزهای نامناسب فراگرد و مرا بگفت با وجود آنکه قوت جواب داشتم اما تحمل کردم چون باز بخدمت حضرت گنج شکر در اجودهن
رفتم آن ماجرا عرض کردم حضرت گنج شکر [illegible] بگریست و بر تحمل من تحسین بلیغ فرمود و در غلبهٔ آنحال چنان بر زبان مبارک راند که
من دانستم شرف الدین رفت چون باز به دهلی آمدم شرف الدین نمانده بود و هم از سلطان المشایخ نقلست که یوسف نام [illegible] از یاران
سابق بود وقتی از جانب اوچ آمده بود حضرت گنج شکر از وی پرسید که درین سفر از [illegible] کرا دیدی گفت فلان کس چنین مشغول است و فلان کس
چنان متعبد است آنحضرت برغبت [illegible] که آنجماعه را باید دید بتقریب خصوص [illegible] برخاست و دیگر باز آمد یوسف مذکور التماس کرد که فرمود حضرت
خواجگی تشریف فرموده بودند فرمود تو بعضی مشایخ را وصف کردی مرا ذوق دیدن ایشان شد رفتم و همه را دیدم که دکانها کرده اند و نشسته
گندم بریان میکنند نقلست که روزی انگشت مبارک حضرت گنج شکر را مار گزیده بود علاج نکرد بحق مشغول شد و در غلبهٔ مشغولی عرق از انگشت
وی روان شد زهر مار اثر نکرد و حضرت سلطان المشایخ را نیز در وقت رفتن به اجودهن یکبار گزیده بود از نظر شفقت حضرت گنج شکر صحت یافت

و در سیر الاولیا می نویسد که چون سلطان ناصر الدین محمود بن سلطان شمس الدین التمش بجانب اچ و ملتان لشکر کشیده بود با یاران حضرت گنج شکر
در اجودهن رسیده بعد دریافت ملازمت وقت دیگر مثال چهار دیه معموره و آبادان و مبلغی نقد بدست سلطان غیاث الدین بلبن که در آن ایام
الغخان نام داشت بحضرت شیخ فرستاد حضرت گنج شکر آن نقد گرفته بفقرا و مساکین قسمت نمود و دیهات قبول نکرد و فرمود که طالبان این بسیار اند
بر آنها بدهید و در خاطر سلطان غیاث الدین بلبن گذشت که سلطان ناصر الدین محمود پسر ندارد چه خوب است که بعد از وی بتوجه حضرت شیخ
سلطنت بمن رسد حضرت گنج شکر بنور باطن دریافته این دو بیت بزبان راندند ۵ فریدون فرخ فرشته نبود ز عود و ز عنبر سرشته نبود
بداد و دهش یافت نیکوئی تو داد و دهش کن فریدون توئی پس سلطان ناصر الدین محمود که مشهور بسلطان غازی است وفات
یافت الغخان بر تخت نشست و خود را سلطان غیاث الدین بلبن خطاب نهاد و در اخبار الاخیار می نویسد که مردی بحضرت حضرت گنج شکر
عرض داشت که کاری بجانب سلطان غیاث الدین بلبن سپارش نامه برای من در قلم آرید آنحضرت نوشت ۵ رفعت قضیته الی الله
ثم الیک فان اعطیته شیئا فالمعطی هو الله وانت المشکور وان لم تعطه شیئا فالمانع هو الله وانت المعذور و هم او می نویسد
که وقتی در حضور وی قدس سره در باب اباحت و حرمت سماع که در آن اختلاف علماست سخن رفت فرمود سبحان الله یکی سوخت خاکستر شد
و دیگری هنوز در اختلاف است وفات حضرت گنج شکر روز سه شنبه پنجم ماه محرم سنه ثمان و ستین و ستمایة و بقولی اربع و ستین و ستمایة
و نیز در سنه تسع و ستین و ستمایة و بروایتی در سنه تسعین و ستمایة در زمان سلطنت سلطان غیاث الدین بلبن واقع شده و تاریخ
وصال وی حسب سیر الاقطاب موافق روایت خزینة که اینجا روایت یوم است مخدوم گفته است عمر شریفش نود و پنج سال و بروایتی
نود و سه سال بوده از انجمله پنج سال بعد از وفات حضرت قطب الاقطاب در قید حیات بود و در قصبه اجودهن عرف پتن که از
توابع ملتان است در حجره خاص خود مدفون گشت و در سیر الاولیا می نویسد که حضرت گنج شکر پانزده ساله بود و بروایتی هژده ساله بود که بیعت ورزید
و بعد از بیعت شصت سال در قید حیات بسر برده رخت اقامت از دنیا برآورد از این دو روایت بیقین معلوم میشود که عمر آنحضرت
قدس سره نود و پنج سال بود یا نود و هفت سال بود ذکر حضرت سلطان الاولیا و شیخ المشایخ حضرت شیخ نظام الدین محمد بدایونی البخاری
الدهلوی قدس سره مقرر صاحبدلان عالم باد که سلسله نسب پدری و مادری حضرت سلطان المشایخ راجع میشود باحوال مشایخ تا بجناب امیر المؤمنین
علی کرم الله وجهه رسانیده اند و گفته اند آنحضرت از طرفین سید حسینی بود چنانچه هر دو نسبش جدا جدا نوشته میشود سلسله نسب پدری اینست

که سلطان المشایخ سید نظام الدین محمد اولیا بن خواجه احمد بن خواجه علی البخاری بن سید عبدالله بن سید حسین بن سید علی بن سید احمد بن سید ابی عبدالله
بن سید علی اصغر بن سید جعفر بن امام علی هادی بن امام محمد تقی جواد بن امام علی موسی رضا بن امام موسی کاظم بن امام جعفر الصادق بن امام محمد باقر بن
امام زین العابدین بن امیر المومنین امام حسین شهید دشت کربلا بن امیر المومنین علی المرتضی کرم الله وجهه و سلسلهٔ مادری آنحضرت
چنین است که بی بی زلیخا بنت خواجه عرب البخاری بن سید ابو المفاخر بن سید محمد ظاهر کرکی که از خلفای حضرت غوث الاعظم محی الدین سید عبدالقادر جیلانی
بود بن سید حسین بن سید علی است که در نسب مادری حضرت سلطان المشایخ تنزل یافته چنانکه سید محمد ظاهر بن سید حسین بن سید علی بن سید احمد
بن ابی عبدالله بن سید علی عبدالله بن سید علی اصغر بن سید جعفر بن امام علی هادی بن امام محمد تقی جواد بن امام موسی الرضا
بن امام موسی الکاظم بن امام جعفر الصادق بن محمد باقر بن امام زین العابدین بن امیر المومنین امام حسین شهید دشت کربلا بن امیر المومنین
علی المرتضی کرم الله وجهه بن ابیطالب نسب پدری و مادری حضرت سلطان المشایخ یکی است از سید حسین بن سید علی یکی شده ازان اختلاف
واقع نشده پس حضرت سلطان المشایخ بهر دو جهت [illegible] سید حسینی است و آنکه مولانا عبد الرحمن جامی قدس سره در کتاب نفحات الانس
که تصنیف وی است [illegible] ذکر کرده بجای در نظر نیامده و ظاهر است که حقایق انساب و القاب حضرت سلطان المشایخ بسبب بُعد مسافت
بمولانا مرحوم علیه نرسیده بود که بیان واقعی در تصنیف خود ضبط نماید و در اسرار السالکین منقول است که روزی که بر حضرت سلطان الاولیا در علو
حال میبود وقت نماز فجر کلاه بر سر نهاده از بالای بام فرود می آمد همین که نماز فجر را ادا میکرد بر سطح می رفت دران روز یاران و برادران را که
و اذکار مشغول میشوند بالای بام روز نیز بود همه یاران تمام روز نظر بران روزن میداشتند چون آن پادشاه روی مثل چون ماه
خویش از روزن مینمود یاران بالای بام میرفتند و پیراهن طهارت کبری مطهر میکردند و با نواع طیب معطر میساختند و جامها معطر
پوش میدادند و از سطح فرود میشدند و باز منتظر میبودند و سوی روزن سطح مینگریستند بعد ساعتی حضرت سلطان المشایخ باز روی مبارک
خویش از روزن مینمود یاران از بالای بام میرفتند و غسل میدادند و جامهای حریر و قطیفه میپوشانیدند و کحل در چشم میکردند و
زرین در گلوی میپوشانیدند و تعویذهای زرین در دست می بستند و جامه شراب از قطیفه میکشیدند و بالای پلنگ در سطح
از قطیفه می بستند و بر پلنگ می نشاندند و خود فرود می آمدند و باز منتظر سوی روزن میدیدند هیچکس را رفتن آنجا مقدور نمی بود
بعد مضی مدت چون کلاه مبارک ایشان از جانب روزن فرو می افتاد یاران باز بر سطح میرفتند و میدیدند که اعضای مبارک گشتی

شست گشته چون هجوم کرد خسته شده اند پیش آنحضرت را یاران برسیده شستند و غسل میدادند و جامهای سفید پوشانیدند آنحضرت بعد
افاقت اول پرسش نماز میکرد و معلوم کرد چند وقت نماز نشده فوت شده پس نمازهای فوت شده را قضا میکرد و روز دیگر آنحضرت حال بعد
که شیخ رکن الدین ابوالفتح سلسله عالم بسیر و تصوف بود و الدین ذکریا از قبیله الاسلام ملتان رسیده اصحاب آنحضرت را گفت که از احوال سلطان المشایخ
را خبر کنید آنها گفتند امروز بالا رفتن مقدور و هیچ کس نیست باز شیخ رکن الدین گفت اگر شما خبر نمیکنید من خود بالای بام پیش ایشان میروم یاران
گفتند بهتر آنست ایشان هم بالا نرود بعد شیخ رکن الدین گفته از جهت شنیده به سطح برآمد حضرت سلطان المشایخ با آن لباس بر پلنگ نشسته دید مترشح
و سلام گفت جواب سلام که داده آنحضرت در آن وقت از خود رفته حالتی بود شیخ رکن الدین چون آن حال بدید از آنجا بازگشت چون حضرت سلطان المشایخ
بخود باز آمد اول همین سخن گفت که اینجا کسی آمده بود که بوی ولایت می آید یاران گفتند آری شیخ رکن الدین آمده بود آنحضرت گفت
وی مرا در همین حال دید یاران گفتند آری بالا آمده بود ما وی را منع کردن نتوانستیم باز روز دیگر شیخ رکن الدین بحضرت آنحضرت بیامد و پرسید
که در آن روز حال شما چه بود گفت از خدا به پرسید اللقا شیخ رکن الدین در وقت خود مناجات که خداوندا در آن روز شیخ نظام الدین
چه حال داشت فرمان شد مثل نظام الدین صوفی بر زیر قبه نیلوفری پیدا نشد باز گفت ملا باد شاه [illegible] از این سلسله [illegible]
که محل معشوقیه دارد لیکن این حکایت جز اسرار السالکین در هیچ کتاب به نظر نیامده معلوم نیست که داعی از کجا نوشته است و منقول است از
میر سید محمد کرمانی قدس سره که دایی از والد خود استماع دارد چند سال که حضرت سلطان المشایخ در شهر میبود هیچ خانه و ملکی نداشت در تمام عمر
خود مقامی باختیار خود نگرفت چون از براون آمد در سرای علیانه بازار که آنرا سرای نمک هم گفتندی فرود آمده و والده و همشیره را
هم آنجا نگاه داشت و خود در فلان قواس که پیش سرای مذکور بود ساکن شد و امیر خسرو پدر این همه خانه داشت بعد چندگاه خانه
راوت عرض خالی شد پسران او چون با قطاع رفته بود سید امیر خسرو که راوت عرض جد مادری او بود سلطان المشایخ در آن خانه رفت
و این خانه متصل حصار دهلی نزدیک دروازه منذی وصل بود چنانکه برج حصار داخل عمارت مذکور آمده بود و عمارتها و رواقها بسیار
بلند داشت و سید محمد کرمانی جد میر سید محمد کرمانی مصنف سیر الاولیا از اجداد همین همراه آن خانه بخدمت سلطان المشایخ آمد و آن خانه سه
پوشش داشت در پوشش اول سید محمد کرمانی با اتباع می بود و در پوشش دوم سلطان المشایخ می بود و در پوشش سیوم بالا یاران می ماندند
طعام همانجا خرج شدی در اثنا این حال پسران راوت عرض از اقطاع باز آمدند و خانه را گفتند که خالی کنند و سلطان المشایخ را

انقدر

محبوبی بر مزار مبارک حضرت سلطان المشایخ پیاده و برهنه رود [illegible] طالب را باید تا طالب نماید و همراه روی بنویسد که وقتی مولانا ظهیرالدین

کوتوال دهلی در خدمت حضرت سلطان الاولیا رسید که بوی عودی آید دانست که در درون حجره عود سوخته اند خادم در حجره را باز کرد بوی

چراغ ما از حضرت سلطان المشایخ [illegible] فرمود که مولانا این بوی عود نیست بوی چیزی دیگر است چنانچه امیر خسرو [illegible]

[illegible] بوی که شنیدم از ابتدا [illegible] و همراه روی بنویسد که وقتی حضرت شیخ المشایخ کلیمی که

باقدام مبارک وی مشرف شده بود به قاضی محیی الدین کاشانی مرحمت فرمود و از آن کلیم بوی خوش می آمد قاضی بر سر دستار نهاده

در خانه خود آورد و در برابر چشمان نگاه داشت و از بوی آن مشام جان را معطر ساخت و گمان قاضی آنکه این بوی عارضی است

چون مدتی برین بگذشت ذره از آن بوی کم نگشت پس بعضی بطریق امتحان و تجربه او را شستن گرفت چون بوی از آن نرفت

قاضی را تعجب پیش آمد بخدمت سلطان المشایخ رسید و این کیفیت اظهار کرد [illegible] فرمود که ای قاضی این بوی محبت حقیقی است

که در ذات محبان خود تعبیه کرده است [illegible] این بوی نه بوی بوستان است - این بوی زلف دوستان است [illegible] حضرت سلطان المشایخ

[illegible] خاتم الاولیاء [illegible] قدس سره که یکی از مریدان خود که مولانا فخرالدین مروزی نام داشت نوشته اند [illegible]

[illegible] از اهل طریقت و ارباب حقیقت آنست که اهم مطلوب و اعظم مقصود از خلقت بشر محبت رب العالمین است و محبت صفات از

هر چه از مواهب کسب و عمل بنده را بدان تعلقی نیست و هر چه از [illegible] و طریق اکتساب محبت دوام ذکر است هم تخلیه القلب عما سواه

و این را فراغ شرط است و فراغ را چهار چیز مانع و هر چه مانع شرط است مانع مشروط است خلق و دنیا و نفس و شیطان طریق دفع خلق

عزلت و انزوا است و طریق دفع دنیا قناعت است و دفع نفس و شیطان التجا کردن بحق جل و علا ساعة فساعة والسلام

و در کتاب بحر المعانی می آرد که چون سلطان غیاث الدین تغلق شاه را بسبب سماع با حضرت سلطان المشایخ [illegible] ملازمان

ایشان را آزاری رسانند [illegible] سیاحی در شهر ملتان پیش رکن الدین ابو الفتح نبیره حضرت شیخ بهاء الدین زکریا ملتانی

قدس سره [illegible] ذکر کرد از آنجا که وی را با حضرت سلطان المشایخ اخلاص بود [illegible] همدران نزدیکی عزم شهر دهلی نمود

تا حضرت سلطان المشایخ را از آن کار که سبب آزار شده باز دارد [illegible] چون بشهر دهلی رسید همان زمان بشرف سعادت ملاقات

حضرت سلطان المشایخ قدس سره مشرف گردید و ماجرا پرسیدن گرفت درین میان صاحب قوال در آمد و قول گفتن گرفت آنحضرت را مقام تواجد روی داد

حضرت شیخ نظام الدین بر سر نهادند و این نوع نزدیک این طایفه روایت و اکثر مشایخ کبار کرده اند که خرقه پیر خود یا بعزیزی صالح داده اند بعد از آن
باعزاز و تکریم برده اند در اسرار السالکین مینویسند که در مرض وفات حضرت سلطان المشایخ شیخ رکن الدین ابوالفتح در دهلی بود روزی
آنحضرت آمد و خواست که بر زمین بنشیند آنحضرت فرمود که بر چهارپایی بنشینید وی گفت که بر چهارپایی قطب ایام کس طاقت نشستن دارد با
که بنشیند پس آنحضرت یاران را فرمود که [illegible] بسیار پیدا آوردند شیخ رکن الدین بر وی نشست بعد از پرسش احوال آنحضرت گفت که انبیا و اولیا را [illegible]
در میان موجه جنات اختیار میدهند شیخ رکن الدین گفتند اگر چند روز توقف کنید خلق را از شما فایده رسد و بسیاری از ناقص به کمال رسند
آنحضرت فرمود که اشتیاق دوست چندان غالب شده که طاقت ماندن نیست گذشتن [illegible] بر من بسیار دشوار است و نیز [illegible]
من رسول علیه السلام را هر شب در معامله می بینم که مرا میفرماید و اشارت می نماید که ای نظام الدین اشتیاق تو مرا بیشتر است زود بیا گفت
بیا ساکت شیخ رکن الدین و همه حضار مجلس از این سخن گریه بسیار آمد و زار زار بگریستند و از خود رفتند بعد از آن شیخ رکن الدین [illegible]
چیزی وصیت نمایید فرمود که یکی از پیران چشت در مرض موت وصیت کرده بود که بعد موت نزدیک جنازه من سرود گویند بعد از آن [illegible]
کنید چون آن شیخ وفات یافت یاران او مطربان آوردند تا نزد جنازه او سرود گفتند آن شیخ برخاست و هفت روز سماع کرد بعد از آن
که از سماع باز ایستاد وی را دفن کردند من هم پیروی ایشان [illegible] بگویم که شما بعد فوت من قوالان بیارید و نزد جنازه من سرود گویانید بعد از آن
مرا دفن کنید چون آنحضرت قدس سره وفات یافت امامت جنازه وی شیخ رکن الدین کرد و بعد از نماز گفت امروز مرا تحقیق شد که مدت چهار سال برای این
در دهلی میداشتند که بشرف امامت جنازه حضرت سلطان المشایخ مشرف شوم بعد از آن یاران خواستند که مطربان بیارند شیخ رکن الدین منع کرد و گفت
اگر شما قوالان را بیارید [illegible] آمدن آنها حضرت سلطان المشایخ در رقص خواهند در آمد و آن شیخ بعد هفتم روز از سماع باز مانده بود این
هرگز از سماع باز نخواهند ماند تا قیامت سماع خواهند کرد و فتنه در جهان پیدا خواهد شد الغرض بعد ادای نماز جنازه را بردند و در راه [illegible]
در اثنای راه عورتی تنها در خانه خود نشسته سرود [illegible] آواز سرود در سمع آنحضرت قدس سره رسید دست از کفن بیرون آمد شیخ رکن الدین
دوید و آن عورت را از سرود منع کرد تا آنکه جنازه مبارک در مقبره بردند دست همچنان بود چون خواستند که در قبر در آرند شیخ نصیر الدین محمود
اودهی عرف چراغ دهلی قدس سره عرض کرد که برهان حضرت شیخ از این هم بیشتر است اگر دست کرده آرند بهتر باشد آنگاه آنحضرت قدس سره دست مبارک را
[illegible] کرد و در پس شیخ رکن الدین وی را در قبر فرود آورد چون از قبر بر آمد بیهوش گشت چون بهوش آمد مردمان پرسیدند که سبب بیهوشی چه بود شیخ رکن الدین گفت

در آن وقت

وطایر روحش از قفص تن پرواز کرد ــ چو روح شیخ مهمان خود را مهمان گرفت . تنش در طهر در کور نشستا رفت . چو تابوت
کردند آن بی نظیر روان شد از آنجا بجا منکشف کرد العرض آن محمول بر جنازه مبارک حضرت حاضر شد چون امام از نماز
جنازه فارغ شد و دعای مغفرت خواند حضرت شیخ المشایخ از درمیان جنازه آواز داد و گفت لم ــ ببر پرسش [illegible]
بدهم جواب یار را . گو اینچه گوئی گویم حساب یار را : گفت حضرت جواب الدین [illegible] حضرت گفت تا امروز با بینم بنوی زنها
برادر در وان گفت یا حضرت جواب اهل المعتم بفرمائید فرمود با بین پاس تا با بین نفس . نیستم اهل نار و اهل بهشت حق پرستم میان دیرو کنشت
گفت یا حضرت جواب اهل سوم دیگر نقلی ماند گفتند ای برادر تا باینوقت طلب کوره . نیستم کافرم مسلمانم : تا طلب کو رهبر ایمانم
اپیشتر حال ما خدا داند . یا مسلمان و ملحدم خوانند یا در صورتی مرا تبدیل . یا کنند سرفراز همچو خلیل . بی ایمانم کنند شهره جهان .
یا چو برصیص بلعم و صنعان . تاریخ وفات حضرت سلطان قدس سره طوطی شکر مقال نوشته است صاحب سیر الاولیا مینویسد که مرا از والد خود
استماع دارم که روزی یا مادت قوال پیش سلطان المشایخ سرود میگفت آنحضرت را اثر کرد گریه و حال غالب شد و کسی از یاران حاضر نبود که در رقص
بتجرد حاضران بدین سبب متفکر بودند درین اثنا مردی از بیرون در در آمد و سر بر زمین نهاده در رقص شد سلطان المشایخ نیز در رقص با او
موافقت کرد و ساعتی ذوق بگرفتند چون سماع فرو داشت شد آنمرد که در آمده بود و هم بسماع شده بیرون آمد سلطان المشایخ فرمود
که این عزیز را طلب کنید [illegible] درپی او دویدند [illegible] است طلب هر چند نیافتند [illegible] پیدا نشد از مردان غیب بود صاحب سیر الاولیا
از والد خود روایت میکند که وی گفت روزی در خانه برادرم سید حسین در چهارستون او جمعیت بود سلطان المشایخ در آن جمع حاضر شد و قوال
ذکر مولانا وجیه الدین بصوفی مردم میگفت و غالب ظن آنست که این ذکر بود [illegible] هو کنگ [illegible] سائیں پاک سون
سلطان المشایخ را این هندوی اثر کرد و عزیزی در سماع شد و سلطان المشایخ در رقص آمد گریه و حال غالب شد چون عزیزی بازگشت سماع فرود آمدند
کردند اما سماع در سلطان المشایخ موثر بود و گریه باقی قوال [illegible] باز سماع را معاد آغاز کرد درین اثنا شیخ المشایخ انگشت مبارک خود بر زانوی
مبارک بطریق قلم راند و والد مصنف سیر الاولیا سید کمال الدین احمد که عم مصنف سیر الاولیاست و شیخ اقبال خادم هر سه کس در آنحال
مقابل سلطان المشایخ استاده بودند سید کمال الدین احمد اشاره انگشت مبارک که بر زانوی مبارک رانده بود دریافت که آنحضرت دوات و قلم
میطلبد اقبال خادم دوات و قلم و پاره کاغذ در آن محل نازک پیش برد سلطان المشایخ بدست مبارک خود چند حرفی بنوشت و آن کاغذ

در دو انگشت مبارک خود نهاد و بجای خرقه خواجه محمد امام نمود شیخ الشیوخ العالم فرید الدین گنج شکر بجهت رقص اشارت کرد خواجه محمد در رقص
برخاست سلطان المشایخ نیز آن کاغذ میان دو انگشت مبارک گرفته در رقص برخاست و دست مبارک که در و کاغذ بود بالا کرد درین محل کرا
مجال که آن کاغذ از دست مبارک ایشان بستاند بعد ورت اقبال خادم رفت و در پای آنحضرت افتاد و آن کاغذ از دست ایشان بستد
بعضی یاران که محل آن داشتند خواجه اقبال را مزاحم شدند تا به بینند که بر آن چه نوشته است از خواجه اقبال که از اثر نظر آنحضرت بهره یافته بود
بجز [illegible] هیچکس را بر سر مخدوم واقف نکرد [illegible] در دهن انداخت و فرو برد و بعضی از خواجه اقبال روایت کنند که در آن کاغذ این مصرع
نوشته بود [illegible] از دست تو [illegible] القصه بعد از فراغ آن مجلس هیچکس را مجال آن نبود که کیفیت آن کاغذ از سلطان المشایخ تحقیق کند
فاما مولانا شمس الدین [illegible] در [illegible] سیر الاولیا که یار خلا و هم سبق سلطان المشایخ بود بر مولانا ایشان آمد یاران حضرت مولانا را
از حال آن [illegible] و کیفیت کاغذ تمام گفتند و التماس کردند که این مشکل از شما حل خواهد شد شما را می باید که از حضرت ایشان بپرسید چون خدمت
مولانا پیش سلطان المشایخ آمد آب در چشم مبارک [illegible] سر از سینه مبارک بر آورد و گفت که مولانا نامه نوشتن چه بود چون [illegible] دوست
[illegible] سلطان المشایخ این حدیث است قال علیه السلام العشق من غیر ربه کفارت الذنوب یعنی عشق که بجز حق تعالی است کفارت گناهان عاشق
[illegible] ذکر حضرت [illegible] حضرت نصیر الدین محمود از اکابر اولیاء هند است شأنی بزرگ و علمی وافر
و احوال مستور داشت و سلسله نسب وی را در بعضی کتب معتبره با امیر المومنین امام حسین بن علی المرتضی کرم الله وجهه رسانیده اند و وجه تلقب وی
چراغ دهلی در بعضی سیر مشایخ چنان نوشته است که روزی چند درویش درویشان سیاح بخدمت حضرت سلطان المشایخ قدس سره رسیدند و گرد
آنحضرت نشستند درین اثنا شیخ نصیر الدین بمصلحتی بمجلس شریف در آمده ایستاد حضرت سلطان الاتقیا نظام الدین قدس سره فرمود بنشین وی
عرض کرد که درویشان پس من خواهند شد حضرت سلطان الاتقیا قدس سره فرمود که چراغ را پشت و روی نیست و تسلیمات بجا آورد نشست از آن
وقت او را پشت و روی یکسان گشت یعنی هر چه دیدی از پیش دیدی از پس پشت هم نگریستی و از آن روز وی را چراغ دهلی میگویند و در جای دیگر
اینطور نوشته دیده است که وقتی در شب عرس سلطان المشایخ سلطان الاولیا قدس سره بادشاه وقت یعنی سلطان غیاث الدین محمد تغلق
از راه حسد روغن سیاه را در بازار قید کرد شیخ نصیر الدین چراغان را از آب پر کرده روشن ساخت از آن روز بخطاب چراغ دهلی
مخاطب شد و حضرت نصیر الدین قدس سره در محبت حضرت سلطان المشایخ بجدی بی اختیار بود که از اراده و اختیار مسلوب گشته و تولای

با برکات پیر خود دیگر مطلوبی نداشت چنانکه منقولست وقتی شیخ الدین [illegible] حضرت قطب الدین بختیار قدس سره باریافت فرمان شد
نصیر الدین بخواه چه میخواهی وی درخواست کرد که پیر من قطب جهان شود. باز فرمان شد که پیر ترا قطب جهان گردانیدیم علم و مرتبه این حکم
صادر شد و میر سید محمد جعفر مکی قدس سره که از اکابر خلفاء حضرت شیخ نصیر الدین است در بیان مقام فردیت در بحر المعانی می نویسد
که فرد را از کونین چیزی [illegible] شود و هیچ شیء را از عرش تا تحت الثری در دلش گذری نی و میگوید که شیخ ما حضرت شیخ نصیر الدین
محمود قدس سره مدت بیست و هشت سال و سه ماه و دو روز در مقام فردیت نزول فرمود و از مقام فردانیت بعالم بقا
نمودند و مناسب این حال نقلی در اینجا می آرد و میفرماید که فرد حقیقت شیخ نصیر الدین محمود در سنه احدی و خمسین و سبعمایه از
تخته باز گشتند که سلطان محمد تغلق تکلیف ایشان را برده بود و این حکایت که لطایف خلایق بر حجاب مقام فردانیت گردد و آن
چنانکه بر فرد حقیقت شیخ نصیر الدین محمود سلطان محمد تغلق را استیلای بود و این حجب اغیار روبارو این مقام را اسراج است چنانکه حضرت
را بود المقصود چون سلطان فیروز شاه طاب ثراه پادشاه شد وقتی ایشان را با خود بسفر برد چون در حد هانسی رسیدند حضرت شیخ قطب الدین
منور نبیره شیخ جمال الدین هانسوی قدس سره که برای ملاقات حضرت فرد حقیقت شیخ نصیر الدین محمود بیرون آید آنحضرت خادم را فرستاد
که شما بیرون نیائید ما می آئیم تا سلطان نیز بیاید و سعادت حاصل کند پس چون حضرت شیخ نصیر الدین محمود قدس سره رفتند چون سلطان شنید
خود نیز سوار شد چون نزدیک رسید آئینه بیامد آنحضرت شیخ قطب الدین منور نشسته بودند و گفت که سلطان می آید از جهت تعظیم آنحضرت
برخاسته و فرمودند که ای برادر مولانا قطب الدین منور وداع است و روان شدند اما حضرت شیخ قطب الدین منور وداع نکرده بودند
که حضرت شیخ قطب الدین با نصیر الدین قدس سره را در میان راه سلطان دو چار شد و تخمیش عرض کرد که ای مخدوم عالم من شنیده بودم
که شما برای ملاقات شیخ قطب الدین منور رفته اید و من نیز امروز تنها آمدم که هر دو بزرگوار را در یک سجاده بنشینند من زانوی ادب را
و پیش شما بنشینم برای این حجت آنحضرت قدس سره را سلطان باز برد بعده چون برخاستند حضرت شیخ منور فرمودند که ای برادر مولانا
نصیر الدین اکنون بود وداع است سلطان از این در تعجب ماند که لفظ اکنون چه بود آنحضرت فرمود که پیش شما وداع با ایشان کردم و برخاستم
اما ایشان وداع نکرده بودند از سبب آنکه میدانستند که صحبت باقی است و آن بود که شما ما را باز دیدار این بود که لفظ اکنون در میان
آوردند پس سلطان را تعجب دیگر پیش آمد و عرض داشت کرد که ای مخدوم ایشان را صحبت باقی روی چون بود و شما را چه بود حضرت نصیر الدین

ما بود که حالا در ینجا این قبر ظاهر شده است باری به بینیم و نشان وی را بر انداز[م] پس بدین نیت نزدیک وی رفت دو خشت و دیوار
که غلو داشتند بر بستند دیگر کسی بر کنار رفتند و آلت کار آلتی آهنین با خود داشت خواست که دیوار تربتش را منهدم سازد و بیرون
فاسد بر کند بیدن وی مشغول شد ناگاه از درون نیز بر آمد و یاروی خود دران روزن برای اطلاع یافتن بر آنکه در اندرون این قبر
چیست در آورد بعد از ان خواست که سر از ان بیرون آرد میسر نشد همانجا بمرد چون بنصب در آمد شیخ علا احمد صابر قدس سره
به بعضی مجاوران روضه خویش گرد در تربت رفته شکل اخشیار که بود در محامل گفت که زود تر در ینجا رسید و بیکار را که با تربت
بی ادبی که بود بسزای خود رسید از ینمقام دور سازید چون صبح دمید مجاوران سپرطت تمام در قبه کلیر رسیدند و آن ساخته
را که بر قدم پاک وی بی ادبی که بود از هی برآوردند چون روی وی را مشاهده کردند بعینه شکل بزک یافتند پس وی را از دائره
دور ساختند و از ان باز بفرمان آنحضرت مجاوران روضه مبارک نزدیک مقبره در آمده سکونت کردند و مرقد وی را تعمیر کردند
و بیاراستند و مسقف از آنکه چو بی بود ترتیب دادند ذکر حضرت [illegible] از مشاهیر و مجاذیب اولیا
گویند که در اوایل حال تحصیل علم کرد مدت سی سال بپای منار دهلی که سلطان شمس الدین محمد التمش نور الله مرقده ساخته بدرس و افاده
مشغول بود و طریق مجاهده و ریاضت سلوک نمود و در آخر مجذوب شد و یکبارگی وی را جذبه در ربود و انجیان مستهلک و مستغرق شد که از
دائره تکلیف بر آمد و خود میگوید این درویش در زمانی از خطه پانی پت به شهر دهلی رفت و در مقام خواجه قطب الدین بختیار اوشی قدس سره
در زیر عیدگاه کهنه دوگانه گذاردم و سر بسجده بردم و از حضرت پروردگار التماس کردم که خداوندا مرا بفضل خود باب علم ملکشای حقیقی
این درویش را روزی گردانید و علمها حاصل شد که در کتابها مذکور نیست و هم از کتابها بیرون و آنروز سنین عمر این درویش بچهل سال
رسیده بود و زیر عیدگاه کهنه سکونت کردم بعد از چهل روز از حضرت پروردگار خواستم بر این درویش عطا شد و جمیع دانشمندان برین
درویش جمع شده بحث در آمدند از برای مباحثه از قوت و کرم الله تعالی هر یکی را جواب دادم و جمیع دانشمندان جمع شده ارادت
آوردند که میان ما بزرگ قویئی چنانچه مولانا وجیه الدین پائلی و قاضی ظهیر الدین بجوار و مولانا صدر شریعت و مولانا فخر الدین ناقل
و مولانا نصیر الدین ستر کی و مولانا معین الدین دولت آبادی و مولانا نجم الدین سمرقندی و مولانا قطب الدین مکی و مولانا احمد بخاری
رحمهم الله تعالی اتفاق بر این درویش اجازت فتوی کردند و از ایشان قبول کردم و مدت سه سال قلم فتوی دادم و سبق گفتم علی الحاصل

که جذبهٔ الهی در کتابها کشاده شود و بکشد و علم شریعت و طریقت و حقیقت و معرفت برین درویش و علاشد شوق حق تعالی
در دل این درویش در آمد جملهٔ کتبها غارت کنانیدم و بیرون شدم و جمیع دانشمندان برین آمدند و بسیار بسیار گفتند که یکبار دیگر بیا
تا بهره گیرند پیشت علمی بگیریم اینجا نخواهم شد و پای در راه نهادم اول منزل وزیرآباد کرانه لب آب چون فرود آمدم و شب آنجا گذرانیدم
چون روز شد هر کتابی و رساله و توحید بیاد طفولیت که برین درویش بوده آب انداختم جبه و دستار و علم قیل و قال جمله در آب انداختم
ودرمیان گفتم بشنوید سیکها یا نکر تو تبی پوری شعلی اکهر بینتی کرمن مین سا ایس پورا دو باره دیگر گفتم ... بو تبی تجوتی بهیتی
بهیا نه کوی ... ایک جا انجهر سیم کا پتره سی سو سنت ... و ترک کتاب و خلوت گرفتم و مشغول زهد و سلوک شدم و بتاریخ چهاردهم ماه محرم
در پانی پت ... هزار و پانصد نفر که همراه من آمده بودند باز گردانیدم و در پانی پت به مقام خویش نزول کردم مفتی و قاضی و حاکم وقت
حافظ پانی پت درویش ملاقات کردند بتاریخ بیستم ماه محرم بود که وقت صبح موذن بانگ نماز گفت و صلوة گفت مخدوم مولانا سراج الدین رکن علی
با من گفت که وقت سنت است گفتم تکبیر بگوئید که فریضه ادا کنم چون فریضه ادا کردم جمیع دانشمندان بر من رخ آوردند و گفتند که ای درویش سخن
داریم لیکن گفتن نمیتوانم گفتم بگوئید شما سنت فجر را ادا نکردید ایشان را جواب دادم که فرمان حضرت رسول مقبول صلی الله علیه وسلم بر من است
که شرف سنت خود بتو بخشیدم بعد ازان چهل سال نماز فریضه گذاردم و امامت کردم فرمان از حضرت رب العزت در رسید برین درویش
که ای شرف تو از آن مائی و من از آن تو چون حبیب من محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم نماز سنت بتو بخشید من نیز فریضه خود بتو بخشیدم
در حال سر بر زمین نهادم و شکرانه الله تعالی بجا آوردم و جمیع دانشمندان برین جمع آمده بر سر غوغا شدند سید امیر علی تقی مفتی و دیگر
مفتیان هم بودند هر یکی را از ایشان جواب دادم و در آنکه این درویش درین علم کامل است گفتم که هشت دو سال است که زیر خرقه سجاده ام
و عارف ربانی بعد ازان بحبت ها ملزم ساختم و ایشان از خیال من باز آمدند و در عالم طیر بودم گاهی در مکه و گاهی در مدینه و گاهی
در پانی پت اینجمله کلام حضرت شیخ شرف است بطریق تبرک نوشته شده است و موطن قدیم آبا و اجداد وی قدس سره شهر پانی پت است
چنانکه قبر والدین آنحضرت که سالار فخر الدین و بی بی حافظ جمال باشند در جوار شهر مذکور طرف شمال واقع است و همه کس میدانند و سلسله نسب
شرف وی قدس سره بسراج امت حضرت امام اعظم ابو حنیفه کوفی رحمة الله علیه بر سبیل پدر میرسد که حضرت شاه شرف الدین ابو علی قلندر است
بن سالار فخر الدین زبیری بن سالار حسن بن سالار عزیز بن ابا بکر غازی بن فارس بن عبد الرحمن بن عبد الرحیم بن داود بن حضرت امام اعظم

نعمان ابو حنیفه

نعمان ابو حنیفه کوفی بن ثابت رضی الله عنهم و در اخبار الاخیار می نویسد که نسبت ارادت حضرت شاه شرف الدین قدس سره بیکی ازین
مشایخ مشهور نیست بعضی گویند که بخواجه قطب الدین کاکی قدس سره ارادت داشت و بعضی گویند بشیخ نظام الدین اولیا قدس سره و هیچ یکی ازین
هر دو نقل بصحت نرسیده لیکن صاحب سیر الاقطاب نسبت ارادت وی قدس سره بخواجه قطب الدین کاکی بیک واسطه در میان آورده
می نماید که شیخ شرف الدین ابو علی قلندر رحمت خلیفه شیخ شهاب الدین عاشق خدا است که جانب شمال عیدگاه کهنه خواجه قطب الدین کاکی
ریز دهلی که مشهور است قدس سرهما و شهاب الدین عاشق خدا اگر چه مرید و خلیفه امام الدین ابدال بود اما شیخ بدر الدین غزنوی را که خلیفه
حضرت قطب الدین قطب الاقطاب است بلا واسطه هم دیده بود و شیخ شهاب الدین عاشق خدا بظاهر حسب فرو رفتگی تمام داشت در عشق
و محبت حقیقی و مجازی بدرجات عالی رسیده بود سرفوج او در زمان است چنانکه بالا مذکور شد و شیخ امام الدین مرید و خلیفه بدر الدین
غزنوی است و خرقه خلافت لذا ست او پوشیده بود لیکن بخدمت حضرت قطب الاقطاب خواجه قطب الدین بختیار کاکی او شیخ قدس سره
نیز رسیده است و وی همتی بلند داشت همیشه در گوشه انزوا می گذرانید و عمر دراز یافته تا زمان حضرت سلطان زنده بود در سنه [illegible]
و اربعمایة وفات یافت و شیخ بدر الدین غزنوی پیر شیخ امام الدین ابدال که سلسله ارادت حضرت شاه شرف بوی منتهی میشود
از اعظم مریدان و خلیفه حضرت قطب الاقطاب ارادت ورزید تا زمان وفات شیخ گاهی جدائی اختیار نکرده و سالها [illegible] در حضور بود و وی
اکثر تذکیر گفتی و سخن گرم داشت و بیشتر سخن در عشق و محبت میگفت و حضرت گنج شکر قدس سره اکثر در مجلس تذکیر وی حاضر شدی و حضرت را
نیز با وی ملاقات بود و قبر وی در دهلی پایان مرقد خواجه قطب الدین کاکی است قدس سره و از بعضی ثقات چنان مسموع است
که حضرت شاه شرف قدس سره فرد کامل و مظهر کل و جز و تعزز روح کلی علی المرتضی کرم الله وجهه بوده بلا واسطه تربیت ازان جناب
یافته بجمیع کمالات ولایت و خلافت کبری فایض گشته پس وی قدس سره برین تقدیر اویسی باشد مربای روح حضرت
علی المرتضی بود و بعضی بر آنند که از روح پر فتوح حضرت قطب الاقطاب نیز تربیت یافته است و صاحب کتاب سیر الاقطاب می نویسد
که نذر حضرت شاه شرف ابو علی قلندر رحمت قدس سره یخنی گوشت و جزرات و نان تنک باید و هر قدر که تواند باحتیاط
تمام بپزد و فاتحه بروح پاک وی خوانده بمردم تقسیم نماید و هر حاجتی که داشته باشد زود بر آید و همه روی می نویسد که حضرت شاه شرف
قدس سره مرید و خلیفه بسیار داشت و اکثر پادشاهان آنوقت مثل سلطان علاء الدین خلجی و جلال الدین خلجی ارادت بخدمت داشتند

از این سخن مردمان بخدمت وی آمده حاضر شدند و کیفیت حال بعجز و الحاح تمام معروض داشتند حضرت شیخ فرمودند که بایست که بروی
اگر دختر بخانه شوهر خود برود و همین جا بماند پس آن وقت دعا بکنم والا تا قیامت آفتاب بر آمدن نخواهم داد از این سخن مردمان
مضطرب شده نزد آن زن که معشوقه حضرت شیخ بود رفتند و مادر و پدر وی گفتند که شما دختر خود را بخدمت حضرت شیخ ببرید
تا وی رفته عرض کند که آفتاب برآید والا تا قیامت آفتاب هرگز نخواهد برآمد ناچار آن زن و پدر و مادر و شوهر و خویشان
و اقربا و تمام شهر جمع شده بخدمت حضرت شیخ رفتند و بزاری گفتند بعد از آن آن زن در پای شیخ افتاد و گفت که دعا بکنید که آفتاب
برآید پس از این من بخانه شوهر رفته تا حیات خواهم ماند و همین جا خواهم ماند بعد از آن حضرت شیخ مهربان شده فرمودند که
آفتاب خواهد برآمد و مناجات بدرگاه حضرت حق تعالی کردند بعد از آن آفتاب برآمد و از زبان خدمت حضرت برای حلال بر روی آن
زن غزل فرموده * غیرت از چشم برم روی تو دیدن نتوان * گوش را نیز حدیث تو شنیدن نتوان * گر نبخشید وصل بوده وصل تو از
غایت شوق * تا قیامت نشود صبح دمیدن نتوان * بو که زلف تو ز ملک دو عالم برهند * بعلم الله که ز موی تو بریدن نتوان
گر بیاید ملک الموت که جانم ببرد * تا نبینم رخ تو روح رسیدن نتوان * گر برانم دل من برفته آن عنقا باز * گر چه صد حمله
کند باز پریدن نتوان * شرف ار باد در زد بوی بام ز نعش ببرد * باد را نیز در این دهر وزیدن نتوان * نقلست که روزی دو زن
عقیمه بخدمت حضرت شیخ آمده عرض کردند که یا حضرت شیخ مدت عمر بسر آمده و هیچ فرزند حق تعالی ما را نداده است بهر خدا
توجهی فرمایند که حق تعالی اولاد دهد ما را بی اولادی رحم ولیکن بگریستند اثر رحم در دل حضرت شیخ آمد و کلوخی که بر دروازه
خانقاه افتاده بودند بدست مبارک خود برداشته باوشان داد و گفت که بخورید و قدرت حق تعالی را معاینه کنید که هر دو
زن را فرزند نرینه روزی خواهد شد یکی از آن هر دو زن مصدق تمام کلوخ را بخورد و دیگر در خانقاه آمده بهر امتحان کلوخ را
در سبوچه نگاه داشت بعد از آن چون بفضل خدا مدت حمل بسر آمد آن زن که کلوخ خورده بود حق تعالی بفضل خویش و بدعای شیخ فرزند
نرینه روزی وی کرد و دیگر را بعد از نه ماه یاد آمد که کلوخ در حضرت حضرت شیخ بسبب امتحان که در سبوچه نگاه داشته بود ببینم که چه حالست چون
سر سبو وا کرد دید که یک بچه در سبو شده دست و پا نیز بدان حقیقت در تمام محله مشتهر شد بعد از آن هر دو زن بچه های خود را گرفته بخدمت
حضرت شیخ آمدند و حقیقت اظهار کردند آنحضرت بآن زن که کلوخ در سبوچه نگاه داشته بود فرمود تو بهر امتحان کلوخ را در سبوچه نگاه داشتی حق تعالی بفضل

روغن هم حاضر است نان را با روغن بخور بیدار دم وی را طعن کردند که کبیر خراب شد وی یا در ان چمن میگوید آری خراب شدم
اما چنانکه مس از صحبت اکسیر و درختهای دیگر از صحبت درخت صندل و رود بر سیده در یا خراب میشود همچنین کبیر حق پرست خراب شد
مرقد او در قصبه ملکه بسکار کو ... پور زیارتگاه خلایق است ... بن شیخ کبیر ملتانی از پدر خود تربیت یافته او هم مشرب ملامتیه
داشت بلکه از پدر بی باکتر بود و بعد از وفات پدر بطرف ولایت گجرات رفت اینجا حضرت شاه عالم محبوب عالم احترام او
بجا آورد بس شهرت بسیار یافت چنانچه مرقد پاک شیخ کمال بن شیخ کبیر جاییکه در احمد آباد گجرات مشهور است رحمة الله علیه ذکر حضرت
... قدس سره وی از کمل اولیاء هند است شاید بزرگ داشت هم حضرت خواجه قطب الدین کاکی بختیار اوشی
قدس سره ... شیخ کتاب بتفصیل احوال او ذکر وی دیده نشده لیکن معلوم گشته که وی کامل و اکمل اولیاء الله بود مشرب ملامتیه داشت در میان
صحرای جنگل دهلی بود روزی پادشاه وقت گفته فرستاد که بخدمت حضرت شیخ معلوم نمایند که خانقاه حضرت شیخ در میان جنگل است
بهتر آنست که در شهر سکونت اختیار کنند که در شهر اولیاء الله هم سکونت دارند از مقدم شریعت وضع شریعت شهر پایه بهره اند روز
شیخ ترکمان گفته فرستاد که ما درویشیم ما را با آمدن در شهر حاجت نیست ان شاء الله تعالی شهر و آبادانی هم همین جا خواهد شد
شد که آهسته آهسته شهر اینجا آباد گشت جانب خانقاه حضرت شیخ بود و بعد از ان خلیفه رحمان شهاب الدین محمد شاه جهان صاحب
قران ثانی شهر نو آباد ساخت و شاه جهان آباد نام نهاد الحال مقبره حضرت شیخ در درون قلعه شهر پناه شاه جهان آباد زیارتگاه
خلق است جنوبیه جامع مسجد شاهجهانی است و دروازه قلعه شهر پناه که مشهور ترکمان دروازه است بنام آنحضرت بنا شده است
نقل است که روزی گروه مردمان بجهت شادی کتخدایی از طرف شهر دهلی آن زمان شهر دهلی اینجا بود که مقام حضرت خواجه قطب صاحب است بخانه
خانقاه حضرت شاه ترکمان است اینجا دیهی بود و پدر عروس اینجا سکونت داشت آمدند حضرت خواجه مردمان شادی فرمودند که در راه
خانقاه شاه ترکمان است و وی مرد غیور است از خانقاه وی احتراز کرده خواهید رفت مردمان این سخن نشنیدند و رفتند چون که از آنجا
بر خانقاه حضرت شیخ شد خدمت شیخ از راه غیرت و بقوت ولایت تصرف کرد که آفتاب بود که در روان آب می ... تمام مردمان نهاد
صورت هشت روز ... را در زیر قدح بند کرد ... هشت بعد از ان حضرت خواجه را قدس سره خبر شد اعلام نوشتند که اگرچه این کرده
از راه نادانی بی ادبی کردند لیکن رعایت اینجانب هم لازم است میباید که بجهت خاطر این طرف خلاص فرمایند بعد از ان حضرت شیخ او شان را خلاص کرد

ذکر [illegible] کاشمیری قدس سره و وی از کمل اولیاء الله است از شجره وی معلوم میشود که سهروردی است و خرقه از دست میر جلال الدین حسینی

مخدوم جهانیان جهانگشت قدس سره پوشیده و وی میگوید چون روز ازل در جناب کبریای ذریات آدم علیه السلام را حاضر ساختند و صف

در صف دست بسته استاده بودند آنوقت بفرمان رب العزت هر یک عالم ارواح را بر فرس تازی سوار کرده در میدان میراندند و هر یک را موافق

مرتبه وی جای داده شد این فقیر نیز بر فرس تازی سوار بود از استیلای عنایات و لطف ایزد تعالی خواست که در صف پیغمبران ایستاده

و در آنجا ساکن شود و آرام گیرد اسپ تیز رو از میان اولیاء الله اکابر تاختم و در میان صف انبیاء اسپ خود را انداختم در آن اثنا حکم

خالق الخلق صادر شد و الهام رسید که ای بنده مخصوص من بعد از نبی ختم الرسل صلی الله علیه وسلم پیغمبری بوجود نیامد که بروی ختم نبوت شود

اگرچه عنایات از درگاه من بر تو بی حد و شمار است ولیکن جای در صف پیغمبران نمانده برو قرار در صف اولیاء الله کبری بگیر باز چون

ما بین اولیاء الله درآمده دیدم که تا در صف سرور کاینات صلعم مفارقت از این صف انبیاست در این صف اولیاء الله باز قرار نگرفتم

و عنان اسپ بر تر داشتم نزدیک بصف انبیاء رسیدم علیهم السلام از پی بیخود و بیهوش گشته افتادم و پایم شکست یارای درآمدن در صف پیغمبران

نماند پای خود [illegible] اضطرار نمودم چون آنحضرت خلاصه موجودات بر حال مضطرب من واقف گشته دیدند که در من پریشانی بسیار [illegible]

عصای مبارک خویش که بوست با اعجاز ید بیضا نهاده فرمودند که در جوار حضرت علی المرتضی کرم الله وجهه سکونت کن که تو بوجود از پیغمبران

محروم آمدی از این جهت جای تو نمانده بنابر ضرورت پهلوی صاحبان خود ترا جای دادم و با شیر خدای عزوجل ترا همه یکی قرار دادم و از تلافی

شکستگی پای عصای من بتو عطا شد و در ارواح بزرگان نامدار درویشان کامل روح ترا بسیاری بخشیدم و هر جا که علم من وارد شود

به پهلوی حضرت علی کرم الله وجهه جای تو مستحکم نمودم نقلست که روزی قطب وقت شیخ حمزه کاشمیری قدس سره نشسته بود و بادشاه کشمیر غازی چک

پسر وزیر خود در حالت حیاتی بنا بر الزام دادن حضرت مخدوم بطریق امتحان و تمسخر در درون تابوت بند آورده برای نماز جنازه در پیش حضرت

حضرت مخدوم فرستاد موافق ارشاد بادشاه نه اهال آنحضرت را خبر دادند که پسر وزیر غازی چک در عنفوان جوانی از این دار فانی انتقال نمود

جهت نماز جنازه در اینجا آوردند حضرت مخدوم از کمال قوت ولایت خود دریافتند که بقصد امتحان و الزام من این جوان را زنده در تابوت

کشیده اند تبسم فرمودند و گفتند که خوب کنند برگردن آنها است حضرت میر شیخ حیدر تیله بوی که حاضر بود فرمودند که ای شیخ پرداز پیش رخصت گرفته

نماز جنازه این جوان بخوان شیخ مذکور بامر پیر از روی [illegible] حاصل کلام مکرر و تحقیق نموده نیت بربست و امام شد چون سلام را دادند آن جماعه ملعونان

از تخته [illegible]

صوفیه اهل صفا قدم استقامت برداشت چنانکه به در مدت عمر کاهی خانه و سکونت در یکجا اختیار نکرد و همیشه در سیر و سیاحت انداخته
بلمای استغنا میکشید و اکثر شهرها سیر کردی و همان لباس را که الفقر زنده ه اره هیچ و کفش پیوندی که روز اول در بر
بود تا آخر حیات آنرا در بر بردی و هرگز بلباس مشیخت و مقتدای التفات نمود و هر جا که میرسید در خانه یار و آباد اول منزل
نمیگرفت در مسجد و ویرانه یا در قبرگاه یا در جنگل یا در باغ زیر درخت بسر میبرد اگر طعام پخته موجود کرده طلب آورده پیش کسی نهاد
فقرا را از آن نواله میخورد و کافر از صحبت میکرد و لا بلا کشید ادا در صوم وصال داشت و در این عالم پر فریب چند احباب متفق
می بود که کاهی چوب و عصا و ابریق و جامه خود را بدست نگرفت و پای آزادی در قید کفش نکرد و در تهذیب اخلاق حمیده
چنان آراسته بود که کاهی من و تو بر زبان و صورت بیان او جاری نگشت و هرگز بر هیچ آفریده متعرض نگشت و از صورت قبیحه
و از بوی ناخوش کاهی ابرو کج کرده و روی نه، حقیقه او نسبت ارادت و تربیت بی‌واسطه غیری بخدمت روحانیت پاک
حضرت خواجه بزرگ قطب وحدت خواجه معین الدین حسن سنجری چشتی داشت قدس سره چنانچه خود در دیباچه رساله سیر مقامات بکمال عشق
و اخلاص مندرج ساخته بیت علیحده عبارت رساله مذکور نوشته میشود و آن اینست چون عبد الجلیل در تفکر عبد جلیل در آمد بجز جلیل
هیچ نیافت چون همه جلیل یافت آن زمان مقصود لا اله الا الله محمد رسول الله دریافت و نسبت ظاهری حضرت شیخ عبد الجلیل قدس سره
بخدمت حضرت خواجه بزرگ خواجه معین الدین چشتی قدس سره بر این طریق به تحقیق پیوسته است که چند روز آن عارف ربانی جهت
دریافت سعادت زیارت حضرت خواجه بزرگ قدس سره در حضرت اجمیر اقامت داشت و بطریق کم نامی در کوه اجمیر کمالات معنوی حاصل مینمود
و یک فقیر محرم راز شیخ نور الله نام المشهور بکور که همراه داشت و در آن ایام از فرزندان حضرت خواجه بزرگ قدس سره حضرت خواجه حسین
رحمة الله علیه بر مسند سجاده صوری و معنوی آنحضرت متمکن بود و حق آن سجاده عالی مرتبت کما حقه نگاه میداشت و با وجود کثرت دولت
و جاه اصلا میل بر آن و فرزند نکرد تمام عمر مجرد ماند و هرگز از ریاضت و مجاهده و عبادت خود را فارغ نداشت و قریب صد سال
عمر یافته بود اما تا آخر حیات صوم ازوی فوت نشد اهل زمانه او در اثنای حضرت خواجه بزرگ میگفتند با روحانیت پاک حضرت
خواجه بزرگ حضور تمام داشت شبی حضرت خواجه بزرگ قدس سره در معامله خاص بخواجه حسین فرمود که شیخ عبد الجلیل نام درویش صاحب دل
دولت خدا در فلان گوشه کوه مشغول است او را طلبیده یک دستار از طرف من بر سر او به بند از اتفاق حسنه همان شب حضرت شیخ عبد الجلیل

[illegible]

نیز در معامله دیده بود که حضرت خواجه بزرگ قدس سره دستار خود بر سر او نهاد ... وقت صبح این واقعه بشیخ نور الله عرض
مکرر کرد بیان میخود درین اثنا خادم محرم اسرار خواجه حسین حیدر آمده گفت شما را حسب الامر باطن طلبیده اند پس باتفاق خادم مذکور
در آستانه حضرت خواجه بزرگ رسیده شرف ملازمت حضرت خواجه حسین دریافت بعد از آن برفاقت یکدیگر در روضه متبرکه
آنحضرت آمده سعادت زیارت دریافتند پس خواجه حسین دستار ولایت معنوی بر سر او نهاد یعنی حضرت خواجه قدس سره بدست
حق پرست خود تاج کرامت بر سر آنصاحب کمال مزین ساخته مفاخرت ازل و ابد بخشید از آنوقت همیشه دستار بر سر مبارک خود
میداشت پیش از آن مقید نبود اکثر کلاه بر سر میداشت نقلست که در همسایه پیر حضرت شیخ عبد الجلیل بکردی صاحب دولت سکونت داشت
و پسر او قرآن خوانده تمام کرده بود در خانه او شادی عظیم شد مردم از هر اقسام آمده جمع شدند و اسباب عشرت آماده گشت حضرت
شیخ عبد الجلیل در آن ایام هفت ساله بود با مادر پرسید که این چه شور و شادیست گفت پسر او قرآن تمام کرده است هر گاه که تو قرآن
خوانده تمام خواهی کرد ما نیز شادی خواهیم نمود فرمود که من امروز قرآن ختم میکنم شما شادی بکنید مادر شیخ حیران شده تغافل
نمود که چه طور ختم خواهد کرد هر چند مادر تغافل میکرد سود نداشت خواه نخواه قرآن به مصحف در داد که شما ملاحظه بکنید و من یاد میخوانم
لاچار بجهت امتحان مادر قرآن کشاده دید آن وقت آن کاشف الاسرار الهی از سوره فاتحه آغاز نمود و بی تعلیم بشر بفیض تعلیم
قوله تعالی الرحمن علم القرآن تمام کلام مجید در نهایت فصاحت خوانده ختم کرد از غایت شادی مادر و پدر پروانه وار گرد آن شمع
عرفان خود را نثار کردند و جشن عظیم نمودند خوارق عادات وی از حد بیرون است که درین مختصر نگنجد بنا بر آن کلمه چند بجهت تبرک از احوال
آنصاحب کمال نوشته آمد و مرقد پاک وی در شهر آگره در حاجت سرای خلق است و سنه رحلتش نظر نیامده که رقم ساخته شود ذکر حضرت
خواجه شمس الدین محمد ... قدس سره وی لسان الغیب و ترجمان الاسرار است لب اسرار غیبیه و معانی حقیقت که در کسوت صورت و لباس
مجاز بازنموده هر چند معلوم نیست که وی دست ارادت به پیری داده در تصوف بیکی ازین طایفه نسبت درست کرده اما سخنان وی چنان بر مشرب
این طایفه واقع شده است که هیچکس را آن اتفاق نیفتاده یکی عزیزی فرموده است که هیچ دیوان به از دیوان حافظ نیست اگر مرد صوفی باشد
و چون اشعار وی از آن مشهورتر است که بایراد احتیاج داشته باشد لاجرم عنان قلم از آن معطوف میگردد و در یکی از تفاسیر چنان
مسموع گشته که حضرت خواجه حافظ قدس سره سه پیر در طریقت ارادت داشت یکی حضرت اویس قرنی قدس سره که از روحانیت وی تربیت یافته است

دوم حضرت شیخ الشیوخ شهاب الدین عمر سهروردی قدس سره و یکی حضرت حاجی قوام الدین قدس سره چنانچه در غزل خود میفرماید

دریای اخضر فلک و کشتی هلال ؛ هستند غرق نعمت حاجی قوام ما و حال آنچنان است که ابتدای حال حضرت خواجه چنان بود که در دست زنده

مشغول بعیش گرفته [illegible] هر جا که میدید که پیاله ارتکاب مرتکب شرب خمر میکند و مرتکب معاصی دیگر میشود او را از آن زجر احتساب

روزی حافظ [illegible] گذشت که وقت شب هم تفحص حال باید کرد که در شب مرتکب مناهی غلیظ نشود این در دل آورده در کوچه ها گشت

اتفاقاً بشبی دید که سه کس شخص به تجرع خمر اشتغال می نمایند حضرت خواجه قدس سره این احوال دیده مثل مار بر پیچید و گفت اینها کدام اند

که درین وقت خمر میخورند در پی ایشان افتاد در بین اثنا یکی از ایشان گفت یاران الوداع که امشب بعد از یک پاس شب که باقی خواهد ماند

من ازین عالم سفر خواهم کرد بعد از آن یاران گفتند که مجلس ما بی جمال جهان آرای شما چطور منور خواهد شد بعده آن یار گفت که خاطر جمع دارید

اگرچه ازین عالم کوچ [illegible] در رخت سفر می بندم لیکن بوقت معهود باز نزد یاران خواهم رسید ازین سخن حافظ در حیرت افتاد که این عزیز

احوال خود را چگونه دانست و کسی که ازین عالم رخت سفر بربست چه نوع مجسم شده خواهد آمد بهتر آنست که امشب خبر گیرم لیکن اگر سخن راست است

یا دروغ و آن عزیز از اولیاء الله همسایه حضرت خواجه حافظ بود و بیرا [illegible] چون یک پاس شب آخر شد آن وقت آن عزیز جان خود را

بمشاهده جانان نثار کرد ازین واقعه حضرت خواجه در تحیر افتاد چون [illegible] فوت شد و شب افتاد حضرت خواجه حافظ بطریق تجسس نخستین

پوشیده در تجسس افتاد و گفت یک سخن آن بزرگوار راست شده است دیگر گفت که بوقت معهود باز خواهم رسید ببینم که می آید یا نه بعد از آن

حضرت خواجه حافظ بجای اول که معامله دیده بود و شنیده بود زود تر رفته منتظر نشست که چه خواهد شد چون نصف شب گذشت آن دو

بزرگواران که در قید حیات بودند آمدند بعد از آن آن بزرگوار که بحق پیوسته بود آمد هم رسید و هر سه بزرگواران شراب شوق الهی نوشیدن گرفتند

و ازین واقعه حضرت خواجه حافظ ناشکیبا گردیده بسوی ایشان دویدند و گفت الا یا ایها الساقی ادر کاساً و ناولها آن بزرگواران بمجرد

دیدن خواجه حافظ غایب شدند و قدح که خورده بودند یکجرعه پس خورده مانده بود حضرت خواجه حافظ بی توقف نوشید که بمجرد که در حلق فرو رفت

تمام عالم علوی و سفلی برو منکشف شد و علم لدنی بی طلب حاصل شد و سر حلقه اولیاء الله گشت نقل است که روزی فرمانروای بنگاله سلطان غیاث الدین

که هم عصر حضرت خواجه حافظ بود بغسل حاجت شد بحمام رفت و سه خدمتگار داشت یکی را نام سرو و دیگری را نام گل و سومی را لاله بود و هر سه

بخدمت غسل کنانیدن بادشاه مقرر بودند بادشاه بحمام مصرعه را اختراع طبع ساخته مصراع گفت و آن اینست مصرع ساقی حدیث سرو و گل و لاله میرود

[illegible]

شیخ آنرا شنیده از روی استغنا و صحبت [illegible] سیام نموده و مولانا نیز در آن خدمت موافقت کرده در آن اثنا شیخ
آن مطلع را خوانده و فرموده که چشم عیب [illegible] بیند که مطلب این اشارة از معنی قدیم که ذات است بآن توجه کنند و ابرو حاجب است
پس میتوان گفت که آن اشارة به صفات که حجاب ذات است و الله [illegible] خدمت مولانا تواضع نموده است و انصاف داده وقتی شیخ اسمعیل
سیسی رحمة الله علیه پیر مولانا محمد شیرین در کشتی ایشان را در [illegible] در خدمت مولانا را نیز طلب کرد مولانا این غزل را که بعضی ابیات آن اینست
ما مهر تو دیدیم ز ذرات گذشتیم ؛ وز جمله صفات از پی آن ذات گذشتیم ؛ در خلوت ما [illegible] آفات گنجیدیم ؛ در واقع از سبع سموات گذشتیم
دیدیم که اینها همه خوابیست و خیالیست ؛ مردانه ازین خواب و خیالات گذشتیم ؛ با ما سخن از کشف و کرامات مگوئید ؛ چون ما ز سر کشف و کرامات گذشتیم
ای شیخ اگر جمله کمالات تو اینست ؛ خوش باش که ما از همه کمالات گذشتیم ؛ اینها که بگفتیم همه آفات طریق اند ؛ ما در طلب از جمله آفات گذشتیم
ما از پی نوری که بود مشرق انوار ؛ از مغربی و کوکب و مشکوة گذشتیم ؛ چون شیخ اسمعیل سیسی قدس سرها این غزل را شنید وقت وی خوش شد
و تحسین نمود مولانا در سنه شصت و [illegible] سالگی در سنه تسع و ثمانمائة وفات کرد رحمة الله علیه از حضرت شیخ [illegible] رحمة الله علیه
و ویرا از علوم ظاهری و مصطلحات رسمی بهره تمام بود از همه دست برداشته و روی بحضرت حقیقی آورده چنانچه میگوید
هرچه هست از دقیقهای نجوم ؛ با یکایک نهفتهای علوم ؛ خواندم و سر هر ورق جستم ؛ نور روی خدا بر همه ترا دیدم ؛ و عمر گرانمایه را
از اول تا آخر بقناعت و تقوی و طاعت و انزوا گذرانید و در طریقت و پیروی خضر بود چنانچه در سکندرنامه تصنیف خود
میفرماید ؛ مرا خضر تعلیم گر بود دوش ؛ برازی که آمد پذیرای گوش ؛ هرگز چون سایر شعرا از غلبه حرص و هوا ملازمت ارباب دنیا
نکرده بلکه سلاطین روزگار روی بتبرک میآورده اند چنانچه خود میگوید ؛ چون بجهد چو بینا از بر تو ؛ بهر کس نرفتم از در تو
همه را بر درم فرستادی ؛ من نمیخواستم تو میدادی ؛ چونکه بر درگه تو گشتم پیر ؛ زانکه تر سید نیست دستم گیر ؛ و یکی در ترغیب و تحریص
بر اعراض از ماسوی حق سبحانه و اقبال بر توجه بجناب کبریا میگوید ؛ بر پر ازین دام که خون خواره ایست ؛ زیرکی از بهر چنین چاره ایست
گرگ نه روباه بر شیران ترست ؛ روبه از آن رست که پیران ترست ؛ جهد در آن کن که وفادار [illegible] ؛ خود نه پرستی که خداوار [illegible]
در ریاضات و مجاهدات بسیار کشیده چنانچه چهل اربعین در پنجره آهنین خاردار بر آورده اگر میخوره در جنب راست و پایش [illegible]
باشاره بمرد و خار طرف راست بطرف چپ بر آید و خار چپ بسوی راست بر آید و اگر در پیش بجنبد خار پسین در پیش بر آید
و هزار خلوة چنانچه خود میفرماید ؛ چله چون چهل گشت و خلوت هزار ؛ به بزم آمدن دور باشد ز کار ؛ و مخاطب بخطاب ملک الشعرا است

[illegible]

نسبت رسیده است و در نفحات الانس مسطور است [illegible] درست وی را بخط بعضی معتقدان وی دیده ام در اینجا شیخ علی صدرالدین یمنی
مذکور است شیخ صدرالدین [illegible] و چنین مسموع است که حضرت سید قاسم انوار قدس سره شیخ علی صدرالدین یمنی را بسیار پسندیده‌اند و اظهار
ارادت کرده‌اند و [illegible] کار رسید قبول [illegible] دو فرقه اند و از وی دو اثر مانده است یکی دیوان اشعار مشتمل بر حقایق اسرار وی
که از انوار کشف و عرفان و آثار ذوق و وجدان در آن ظاهر است و دیگر جماعتی که بوی خود را منسوب میدارند و مرید وی میشمارند
صاحب نفحات الانس می‌نویسد که این فقیر بعضی از آن جماعت را دیده و احوال بعضی را شنیده اکثر ایشان از ربقه دین اسلام خارج بودند
و در دایره اباحت و تهاون در شرع و سنت داخل [illegible] بلکه منشأ این آن بوده [illegible] بر خدمت سید قدس سره غالب بوده
و نظر در جمیع امور [illegible] داشته [illegible] اعتراض [illegible] کرده و معتقدان [illegible] دانسته است فتوحات
و [illegible] مصروف [illegible] نفس و هوا [illegible] جماعتی از اهل طمع جمع گشته از معارف
وی سخنی چند شنیده اند و از رسم نفس و هوا داران تصرف میکرده اند و [illegible] اشتغال بمشتهیات نفس و الاعراض از منهیات هوا
میساخته اند در وادی اباحت و تهاون بشریعت و سنت می افتاده اند و وی از این همه پاک است صاحب نفحات مینویسد یکی از درویشان را دیدم
که پیر بود در [illegible] وظایف طاعات [illegible] و دوام ذکر و آگاهی داشت حال وی را پرسیدم گفت من دو بار بخدمت وی رسیده ام یکبار
در بلخ بار دیگر چون چند روز در خدمت وی بودم گفت بولایت خود باز رو و در میان ایشان میباش که صحبت ایشان ترا اثر خواهد کرد شیخی از یاران مولانا سعدالدین
کاشغری بود میگفت در آن وقت که حضرت سید قاسم انوار قدس سره در سمرقند بود با وی ملاقات کردم در اثنای معارف که میگفت از صدیق اکبر نقل بسیار میکرد
و هر بار که صدیق اکبر میگفت رقت میکرد و قطرات اشک بزرگ سفید از چشم وی میریخت مریدان میگفتند که وی اکنون در مقام ابوبکر است و بعضی دیگر
عزیزان که بصحبت وی رسیده بودند میگفتند که ما بکرم ذاتی وی کسی ندیدیم و بعضی مردم خرجرد جام که در قبول و انکار وی غالباً از تعصب خالی بودند از وی
بعضی کرامات که این طایفه را میباشد نقل میکردند عزیزی که بر سخن وی اعتماد است از بعضی مسافران معتمد نقل میکرد که از تربت مقدسه جام بجز تربت مشهد
مقدس طوس [illegible] بوده اند و در راه میرفتند و جانب خرجرد روشنائی در جانب لنگر حضرت سید است قدس سره چون بلنگر آمدند و قصد زیارت
وی کردند چنان مشاهده افتاد که آن نور در آن خانه که مرقد منور وی در آنجاست می‌تابد و از بعضی درویشان چنان مسموع افتاد که توجه بمرقد
منور وی موجب جمعیت تمام است و حضرت خواجه ناصرالدین عبیدالله احرار قدس سره میفرمود که حضرت سید قاسم انوار قدس سره خدمت حضرت خواجه علاءالدین

[illegible] امرا از زمین مرتفع شده تا بجای [illegible] رسیدند و دیدند روشنائی [illegible]

[illegible]

قدس سره را در نواحی ابیورد دیده است و با وی صحبت داشته و طریقه [illegible] بوده و از وی می شود که حضرت سید قدس سره
خود در ابتدا طریقه میداشت و دیگر میفرمود که حضرت سید قدس سره میگفت بر جانی رسیدم از مجذوبان میپرسیدم و خود را بصحبت ایشان میرسانیدم
چون به [illegible] رسیدم گفتند اینجا مجذوبی است مولانا رجائی نام چون به خانه او رفتم وی را شناختم هم صباح که در اوایل تحصیل در تبریز دیده بودم
با وی گفتم ترا چه شد بر زبان روی گفت هر صباح که بر خاستم مردی بودم در تفرقه افتاده مرا یکی از [illegible] و یکی از طرف ما بود [illegible]
برخاستم مرا چیزی ربوده رفت که از همه غلام شدم فرمود که این سخن را چند بار از حضرت سید شنیدم هر بار که میشنیدم متغیر میشد و قطرات از چشم او
میچکید معلوم میشد که آن سخن در آن وقت که آن عزیز فرموده در وی تاثیر بسیار کرده است و در بعضی رسایل خود آورده که در تاریخ سنه تسع و سبعین و سبعمائه بود
که در شهر هرات در خانقاه جدید در جوار مولانا ظهیر الدین خلوتی رحمة الله علیه ساکن بودم ناگاه سحرگاهی حضرت مولانا از خلوت خود که پایان [illegible]
در وی بخلوت می نهاد و دنیا در آورد که از برای خدا بگو که میگوید و نحن اقرب الیه من حبل الورید [illegible] میدانند و هنوز [illegible]
فقیر عزیز حاضر بود گفت که این حکایت مجنونیست در ماوراء النهر [illegible] مردم رفتی و هر چه چیزی خوردی چون بیرون آمدی از وی پرسیدندی
که هیچ خوردی تشنیع کردی که چیزی از کجا بود که هیچ نخوردم روزی امیرزاده وی را بخانه برد و نعمت فراوان از هر جنس پیش وی نهاد و بعد ازان
دیوانه چندان که خواست خورد امیرزاده شمشیر کشید که دیگر بخور دیوانه از ترس شمشیر آن مقدار که دیگر امکان داشت بخورد و گفت [illegible]
که دیگر [illegible] خوردن ندارم چون دیوانه بیرون رفت از وی پرسیدند که هیچ خوردی گفت نعمت فراوان بود اما از ترس [illegible] خورد
و در تاریخ سنه ثلثین و ثمانمایه پادشاه وقت را در جامع هرات شخصی زخمی زد چون معلوم شد که وی را در لنگر حضرت سید خانه
متعلق بوده بتوهم آنکه مگر آن به وقوف وی بوده از شهر عذر خواستند که بجانب بلخ و سمرقند رفت و از آنجا مراجعت کرد و در خرجرد
و جام متوطن شد و در سنه سبع و ثلثین و ثمانمایه از دنیا برفت رحمة الله علیه ذکر مولانا [illegible] تایبادی قدس سره
وی در علوم ظاهر شاگرد مولانا نظام الدین هرویست اما بواسطه ورزش شریعت و متابعت سنت ابواب علوم باطنی مفتوح گشته
و احوال و مقامات عالیه ارباب ولایت میسر گشته و وی بحقیقت اویسی بوده است و تربیت از روحانیت شیخ احمد جام زنده پیل
قدس سره یافته است و ملازمت تربت مقدسه وی بسیار کرده است چنین مسموع است بعد از آنکه خدمت مولانا مدتی بر ریاضات و مجاهدات
اشتغال نمود شیخ احمد جام قدس سره بر وی ظاهر شد و گفت خدای تعالی داروی درد تو در شفاخانه ما نهاده است خدمت مولانا مد[illegible]

به صحبت و زیارت مولانا زین الدین ابوبکر رسیده که وی از وزرش شریعت بمقامات عالیه ارباب طریقت و حقیقت رسیده بود در کتابی
که شیخ عالم معین الدین جنید شیرازی در شرح مزارات شیراز تصنیف کرده است نوشته که مولانا روح الدین ابوالمکارم محمد بن ابی بکر البلوی
که از جمله اهل علم و فضل بود و با اوصاف شریفه موصوف و باخلاق حمیده معروف در استادی آن بزرگوار را خدمت کرده بود و منصب
عالی داشت سالها در جامع عتیق بتدریس اشتغال داشت در سنه سبع و ثمانین و سبعمایه وفات کرد بعد از چند روز از وفات وی وی را
بخواب دیدم گفتم علما را درجات است و چه درجات میان ایشان و انبیا تفاوت چیست فرمود که چرا از وی سوال کردم از علما که کنون
در قید حیات اند کدام از ایشان به او قربست بخدا نزدیکتر گفت مولانا زین الدین ابوبکر تایبادی و مرا خیال آمد چون از خواب بیدار شدم کسی
کسی که وی را در خراسان دیده بود تعریف و توصیف کرد توفی رحمة الله علیه فی نصف النهار یوم الخمیس ثانی محرم الحرام سنه احدی و سبعین و سبعمایه
و ملا عماد الدین زوزنی در تاریخ وفات وی گفته است . سنه احدی و سبعین بود تاریخ گذشته بعد از سلخ محرم شده نصف النهار
از پنجشنبه که روح پاک مولانا معظم بسوی خلد برین رفت و ملایک همه گفتند از جان خیر مقدم ذکر حضرت شیخ [illegible]
کاشمیری قدس سره وی از کمل اولیا کاشمیر است و در ریاضات و مجاهدات آن بزرگوار شانی قوی داشت بعلم ظاهری و باطنی بر
اقران وقت فایق بود و در عشق ایستی بود و در محبت نهایتی و وی را خوارق کرامات بسیار است لیکن وی از علو همت و بلند همتی با
پروازی با این چنین چیزها سر فرود نمی آورد و باوصاف شریفه و باخلاق حمیده موصوف و معروف هم عصر مصلح الدین شیخ سعدی
شیرازی بود قدس سره و مرقد مطهرش در کاشمیر حاجت روای خلق است و دیگر عجایب آنکه در روضه شریف وی کسی که میرود
احوالی آنکه میشود که از خود خبر ندارد و از کیف اهل الله و صاحبان بجهت فاتحه وی میرود از ارواح وی مجسم شده بعینه حاضر میشود و مبهم
فیض میرساند سنه وفاتش بنظر نیامده و الله مرقوم میساخت رحمة الله علیه ذکر حضرت [illegible] بابا پهول پوری قدس سره و پهول پور
قصبه ایست از نواحی سرهند وی از کبار مشایخ انجا است شوقی و ذوقی وافر داشت و بفقر و فنا دستی قوی داشت که بیک توجه با شخصی کار
سیفی را با سالکان علوی میرسانید و از غایت عالی همتی کشف و کرامات و خوارق عادات که [illegible] را باشد
در نظر نمی آورد بلکه از چنین چیزها که حجاب الاکبر است بل الله و سالک متنفر بود و عجایب تر آنکه میگویند تا الحال کسی که بجهت
زیارت مرقد شریفش میرود از اندرون گنبذ آواز می آید ای عزیز آمدی اینجا هیچ نیست اول در خود بجوی تا چیزی را که طلب وی

صاحب مقامات علیه و احوال سنیه در ابتدای حال از قطاع طریق بود روزی در کمین قافله نشسته بود شنید که هاتفی میگوید یا صاحب العین علیک عین
یعنی ای آنکه چشم بر قافله داری دیگری با چشم بر تست در وی اثر عظیم کرد و از آنچه در آن بود باز ایستاد و بر خدای تعالی اقبال نمود و توبه کرد و
در صحبت شیخ ابن الافلح الیمنی پیوست نفس وی پاکیزه شد و دل وی منور گشت و صدق ارادت و سیمای سعادت بر روی پیدا آمد و خوارق
عادات از وی ظاهر میشد گویند روزی بقصد آنکه از صحرا هیزم آرد بیرون رفت دراز گوشی با خود ببرد در میان آنکه در بعضی وادیها هیزم
جمع میکرد دراز گوش وی را شیر بدرید وی با شیر گفت دراز گوش مرا بکشتی هیزم را بر چه بار کنم سوگند بمعبود که آنرا بار نکنم
مگر بر پشت تو پس هیزم را جمع کرد و بر پشت شیر نهاد و وی را میراند تا بنزدیک شهر رسید هیزم را از پشت شیر باز کشید و گفت هر جا که خواهی برو
روزی اصحاب وی از وی قدری عطر طلب کردند ببازار رفت تا بخرد پیش یکی عطار رسید و با وی در آن باب سخن گفت وی گفت
در دوکان من هیچ عطر نیست ابو الغیث گفت خود در دوکان تو هیچ عطر نخواهد شد فی الحال هر عطری که در دوکان وی بود نابود شد
عطار پیش شیخ وی ابن الافلح رفت و از وی شکایت کرد شیخ وی را بخواند و بسبب آنکه اظهار کرامت کرده بود وی را سیاست کرد
و گفت دو شیر در یک بیشه نمی گنجند برو از صحبت من دور باش ابو الغیث هر چند عذر آورد و تضرع نمود قبول نکرد و از مصاحبت وی
ابا کرد ابو الغیث برفت و طلب شیخ دیگر کرد تا از صحبت وی نفع گیرد پیش هر شیخ که رفت گفت همین بس است محتاج بشیخ نیست تا آن بود
که بشیخ کبیر اهدل رسید و التماس صحبت کرد شیخ وی را قبول کرد ابو الغیث گفته است که چون بصحبت وی رسیدم گویا قطره بودم در دریا افتادم
پادشاه یمن خادم وی را بکشت چون خبر بوی رسید در غضب شد و گفت مالی و الحراسة انا انزل عن امتثال ربی و اترک الزرع
در همان وقت پادشاه کشته شد روزی فقرا گفتند ما را آرزوی گوشت است گفت فلان روز که روز بازار است گوشت خواهید خورد
چون آن روز آمد خبر رسید که قطاع الطریق قافله را غارت کردند چون ساعتی برآمد یکی از قطاع الطریق آمد و بجهت شیخ گاوی آورد
شیخ فقرا را گفت که این گاو را بکشید و بپزید اما سر وی را همچنان نگاه دارید بعد از آن دیگری آمد یک خروار گندم آورد
شیخ گفت که آرد کنید و نان بپزید هر چه شیخ گفت کردند بعد از آن شیخ فقرا را گفت بخورید جمعی فقها حاضر بودند ایشان را طلبید
نیامدند شیخ فقرا را گفت شما بخورید که فقها حرام نمیخورند چون فقرا از خوردن فارغ شدند ناگاه شخصی پیش شیخ آمد و گفت ای شیخ
نذر فقرا کرده بودم حرامیان بغارت بردند شیخ گفت اگر گاو خود را ببینی بشناسی گفت آری شیخ فرمود تا سر گاو حاضر کردند گفت

[illegible]

طلبید

که تو ابن [illegible] ما یک خود آمد بجو د شنیدن برزد برامجد و بپیاله شراب که بدست داشت نوشیده بر دیوار قلعه تغلق آباد زد

و گفت مولانا نظام الدین خود بخاطر جمع در یاد حق مشغول باش که بادشاه را زدم در همان زمان بادشاه مذکور که بر اسب

سوار بود آمد در دل همین اراده داشت که بجوار رسیدن بر دروازه شهر خدمت حضرت سلطان المشایخ نظام الدین اولیا را [illegible]

[illegible] از اسب خطا کرده [illegible] خورد شکست و این خوارق برزو برا زبان [illegible] که در تحریر در آید بنابر آن بطریق

تبرک قدری از آن [illegible] در این [illegible] تاریخ وفات [illegible] [illegible] نوشت و در دیوان [illegible]

باز در احوال [illegible] رفته وفات یافت [illegible] که تغلق آباد [illegible] واقع است رحمة الله علیه ذکر حضرت شیخ [illegible]

و مریدوی شیخ [illegible] رحمها الله تعالی شیخ جوهر در اوایل بنده کسی بود آزاد شده در بازار [illegible] خرید و فروخت میکرد و

بمجالس فقرا حاضر میشد و اعتقاد و اخلاص تمام داشت با این [illegible] [illegible] بود چون وقت وفات شیخ کبیر [illegible] در [illegible]

نزدیک [illegible] رسید اصحاب وی [illegible] گفتند که بعد از تو شیخ که خواهد بود گفت [illegible] روز سیوم از وفات من [illegible] فقرا جمع [illegible]

و مرغی سبز بیاید و بر سر وی [illegible] چون روز سیوم رسید فقرا از قرات قرآن و ذکر فارغ شوند و منتظر [illegible] شیخ شدند تا که دیدند

که مرغی فرود آمد و نزدیک [illegible] نشست هر کدام از بزرگتران فقرا امید داشتند که آن مرغ بر سر ایشان نشیند بعد از زمانی آن مرغ پرواز

کرد و پرواز کرد و بر سر جوهر نشست و این معنی هرگز در دل وی نگذشته بود و در خاطر هیچ یک از فقرا نگذشته پس فقرا [illegible]

آمدند تا او را بر جای شیخ برند و بجای وی بنشانند وی [illegible] و گفت مرا صلاحیت این کار کجا است من مردی بازاری ام [illegible]

و طریق فقرا و آداب ایشان نمیدانم و بر من مردمان را حقوق است و مرا با ایشان معاملات گفتند این امریست آسمانی و ترا از وی

چاره نیست خدای تعالی ترا تائید و تعلیم کند هر چه در بایست باشد گفت مرا چندان مهلت دهید که به بازار روم و حقوق که

مسلمانان از کردن خود ادا کنم پس ببازار رفت و حق هر کس را ادا ساخت و آنگاه بزاویه شیخ آمد و صحبت فقرا را لازم گرفت

رحمة الله علیه ذکر حضرت شیخ [illegible] جامی [illegible] [illegible] قدس سره کنیت وی ابو الفضل است جامی الاصل [illegible]

بعلوم ظاهری و باطنی موصوف و معروف و بصحبت شیخ رکن الدین علاء الدوله سمنانی و شیخ صفی الدین اردبیلی [illegible]

در کرمان [illegible] قدس الله اسرارهم رسیده است و از هر یکی اخذ فیوض نموده و هفت حج گذارده است روزی بجانب صحرا [illegible]

[illegible]

حضرت ایشان در آمد بقصد آنکه تعریض و تصرفی کند و دست بردی نماید چون نشست متوجه حضرت ایشان شد و چشمها در حضرت ایشان دوخت

و بهیچ همت در انتقاد [illegible] شد که بار [illegible] ایشان حواله کند و آنحضرت نیز برفع توجه وی مشغول شدند بعد از لحظه‌ای سر مبارک بر آوردند

دست استمداد از آستین بیرون نکردند و منشفه که پیش ایشان بود برداشتند و بر روی وی زدند و گفتند چه صحبت دارم با دیوانه

مسلوب العقل که او را هیچ معلوم در خاطر نمانده پس برخاستند و روان شدند چون حضرت ایشان آن عمل کردند و آن سخن

گفتند شیخ مذکور نعره زد و بیهوش گشت و مغشی علیه بعد زمانی بخود آمد و بسرعت برخاست و از منزل ایشان بیرون رفت

در دماغ وی تشویشی پیدا شد و امید [illegible] روز دیگر معلومات وی تمام بر وی فراموش گشت و چنان ضایع و ابتر شد که عریان در بازارها

میگشت و بعد مدتی از بدن [illegible] رجعت و گاهی در راهی که حضرت ایشان را بدیدی چند کوچه عقب وی دویدی و هرگز با التفات

قایل نگشتی و در رشحات منقول است که چون نفس مبارک آنحضرت نزدیک بانقطاع رسید وقت شام و خفتن بود در آن خانه شمع بسیار افروخته بودند

و خانه بسیار روشن بغایت روشن بود در این حال ناگاه از میان دو ابروی مبارک آنحضرت نوری چون برق لامع بیرون جست چنانچه شعاع

نور آن شمعها را که در آن خانه می‌سوختند مغلوب و مستور گردانید و هر که در آن خانه بود حاضران نور را مشاهده کردند بعد از در خرشید لمعان آن نور نفس مبارک

حضرت ایشان منقطع شد در سنه هشتصد و نود و پنج در شب شنبه سلخ ماه ربیع الاول وفات کرد رحمة الله علیه ذکر حضرت [illegible]

عبد الرحمن [illegible] قدس سره وی عالم بود بعلوم صوری و معنوی از کمل خلفاء مولانا سعد الدین کاشغری است ولیکن تربیتها از حضرت

خواجه عبید الله احرار یافته است قدس سره و در طریقت دستی قوی داشت و در معارف شعرهای بسیار گفته و مثنویها و دیوانها

و قصاید دارد وفات مولانا عبد الرحمن جامی قدس سره هژدهم محرم الحرام سنه ثمان و تسعین و ثمانمایه روز آدینه پیش از نماز جمعه

مابین سنت و فرض واقع شد رحمة الله علیه [illegible] قدس سره وی خلیفه اول است از خلفاء اربع خواجه ابو یوسف الهمدانی

قدس سره و در اصل از خوارزم است عارف کامل و صاحب کرامات است و مقامات عالیه بوده و در انساب شیخ الکریم

سمعانی رحمة الله علیه مذکور است که نسبت خواجه عبد الله برقی به برق بفتح راء مهمله که معرب بره است زیرا که بعضی از اجداد

وی گوسفندان دار بوده‌اند و بره فروختی میکردند قبر مبارکش در بخارا بر سر تل گورستان نزدیک مزار شیخ ابو بکر اسحق کلاباذی

قدس سره واقع شد رحمة الله علیه ذکر حضرت خواجه حسن اندقی قدس سره وی خلیفه دوم است از خلفاء اربعه خواجه ابو یوسف الهمدانی

و نام وی ابو محمد

و نام وی ابو محمد حسن بن حسین اندقی است و اندق دهی است بر سه فرسنگی از بخارا و سمعانی در انساب ذکر وی آورده که در دو
دهی است دیگر بر دو فرسنگی از شهر که آن را نیز اندق میگویند و اندق حرب این است و خواجه حسن از اندق بخاراست نه از
اندق مرو و فرموده که خواجه حسن در زمان خود شیخ وقت بود و طریقه پسندیده داشت و در تربیت مریدان و دعوت خلق بحق سبحانه تعالی
صاحب صفا و وقت و مداوم عبادت و ریاضت بود و تابع سنت و ارادت و آداب حضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم و صحبت خواجه
ابو یوسف همدانی قدس سره داشت و سالها ملازمت وی کرده و از خواص اصحاب و مریدان وی بود و با وی سفر خوارزم و بغداد کرده
و وی میگوید که من در اول در مرو ملاقات کردم و در خانقاه شیخ یوسف همدانی قدس سره لیکن وی را نشناختم بعد از آن در بخارا
با وی ملاقات کردم و با وی نزد وی بازگشت نمود و بصحبت وی تبرک میجستم و وی اکرام من بی نهایت میکرد و اندک صحبت از وی
بهم تبرک و تیمن بروایت اسناد [illegible] ابو یوسف الهمدانی قدس سره استماع دارم و ولادت وی در سنه ست و ستین و اربعمایة بود
و وفات وی بیست و ششم رمضان سنه اثنین و خمسین و خمسمایة در شب بیست و هفتم رمضان وی نبیره امام عالم عامل فقیه حقانی عبد الکریم
ابو حنیفه اندقی است که از کبار تلامذه شمس الائمه حلوانی است رحمه الله علیه نقلست که خواجه حسن اندقی بملاقات ابو یوسف همدانی پیوسته
و از وی طریقه فرا گرفته و باندک فرصتی از دوام مشغولی کار وی بجایی رسید و کیفیت عظیم بروی غالب شد و بسیاری از جهات حضور وی
وی در تعویق افتاد و کفایت معیشت اولاد و ازواج میسر نشد روزی حضرت ابو یوسف همدانی وی را نصیحت کرد که خواجه حسن تو
درویش عیالمند و عیالمندی را مباشرت بعضی امور ضرورت است در آن اهمال شرعا و عقلا جایز نیست خواجه حسن جواب گفت حال من
بر وجهی است که مجال هیچ کار دیگر ندارم خواجه ابو یوسف را باستماع این سخن غیرت عظیم شد و وی را عتاب بسیار کرد و در شب گفت
اتفاقا همان شب خواجه ابو یوسف حق سبحانه تعالی را در خواب دید که میفرمود یا ابا یوسف انا اعطیناک البصارة و اعطینا حسن البصارة
والبصیرة ای یوسف مارا بینایی عقل داده و حسن را بینایی و بینایی دل داده ایم خدمت خواجه ابو یوسف بعد از آن وی را بغایت
عزیز میداشت و هیچ امر از امور دنیاوی تکلیف نمیکرد و قبر مبارک وی در بخارا بیرون دروازه کلاباد است در روضه شیخ ابو بکر
اسحق کلابادی قدس سره [illegible] واقع است رحمة الله علیه ذکر حضرت خواجه احمد [illegible] قدس سره وی خلیفه سوم است از خلفای اربعه
ابو یوسف همدانی قدس سره و ترکان وی را اتا [illegible] میگویند و اتا بترکی پدر است [illegible] بزرگ اطلاق کنند و مولد وی [illegible] است که شهر [illegible]

بزرگ و مشهور در بلاد ترکستان است گویند بابا ارسلان که جد ایشان بوده و قبر وی نیز در انجا است صاحب آیات و کرامات عالیه و مراتب
و مقامات رفیعه بوده و وی در طفلی منظور نظر کیمیا اثر بابا ارسلان قدس سره بود که از قدماء مشایخ ترکستان است گویند بابا ارسلان
بحکم اشارت حضرت رسول صلی الله علیه وسلم به تربیت وی اشتغال گرفته و حضرت خواجه احمد یسوی را در صحبت وی ترقیات کلی واقع شده
تا بابا ارسلان در قید حیات بود خدمت خواجه بکمال دوام بملازمت وی قیام مینمود بعد از وفات وی قدس سره نیز بحکم اشارت بابا ارسلان بجانب
بخارا آمده و سلوک وی در خدمت امام ابو یوسف همدانی درست گشته و بدرجه تکمیل و ارشاد رسید و در رساله بعضی از متاخران مشایخ این
خانواده قدس الله اسرارهم مسطور است که بعد از وفات خواجه عبد الله برقی و خواجه انداقی چون نوبت خلافت بخواجه احمد یسوی قدس سره رسید
بر صوت خلق در بخارا مشغول شد بعد از چندگاه که ویرا بنابر اشارة غیبی بجانب ترکستان عزیمت سفر افتاد در وقت رفتن همه اصحاب را
بملازمت و متابعت حضرت خواجه عبد الخالق غجدوانی قدس سره وصیت نمود بعد از ان بجانب یسیه توجه نمود و جمهور [illegible]
سنه وفاتش بنظر نیامده است اگر ظاهر شود رحمة الله علیه ذکر حضرت خواجه خواجگان عبد الخالق غجدوانی قدس سره وی خلیفه چهارم است از خلفاء اربعه
ابو یوسف همدانی قدس سره وی سر دفتر طبقه خواجگان نقشبندیه بود مولد و مدفنش ده غجدوان است در نواحی بخارا در ان دهی است
بزرگ شهر مانند به شش فرسنگ از بخارا و نام والد شریف وی شیخ عبد الجمیل است و عبد الجمیل امام معروف است از اولاد امام مالک
رحمة الله علیه و عالم بود بعلوم ظاهری و باطنی و ساکن ملاطیه روم بود و والده حضرت عبد الخالق قدس سره از اولاد ملوک روم است
و گویند عبد الجمیل امام والد حضرت خواجه صحبت خضر بوده و خضر او را بوجود خواجه بشارت داده بود و عبد الخالق نام نهاده
بعد ازانکه عبد الجمیل بسبب حوادث ایام با متعلقان از ولایت روم بدیار ماوراء النهر رسید و از انجا به بخارا آمده در غجدوان ساکن شد
و حضرت خواجه انجا متولد گشت و در غجدوان نشو و نما یافته و در مبادی حال در شهر بخارا بتحصیل علوم ظاهری اشتغال داشت روزی پیش استاد خود
امام صدر الدین نام که بزرگی از کبار علماء زمان تفسیر میخواندند باین آیه کریمه رسید ادعوا ربکم تضرعا و خفیه انه لا یحب المعتدین از استاد خود
پرسید که حقیقت این خفیه و طریق این چیست اگر ذاکر بلند میخواند و یا در وقت ذکر باعضا حرکت میکند غیری بران مطلع میشود و اگر
بدل میگوید شیطان بحکم حدیث الشیطان یجری من ابن آدم مجری الدم واقف میشود استاد فرمود این علم لدنی است اگر حق سبحانه تعالی خواسته
یکی از اولیاء الله بتو رسد و ترا تعلیم کند ازان باز حضرت خواجه منتظر بود تا وقتیکه خواجه خضر علیه السلام بوی رسید و وقوف عددی را ویرا تعلیم و تلقین نمود

و ازان

بضرورت وقت قناعت کنی

بزرگی پیر اعمل یعنی بر تو باد که توسط احوال اختیار کنی و طالب زیادت نباشی بدرستیکه رضا برزق اندک عمل اندک

پارکی اند و هر آئینه عمل پاک قبول حضرت ملک است بیکی از وزرا را باشیخ ارادت تمام بود هر چند جهد کرد شیخ از وی چیزی قبول نکرد

پیام بشیخ قدس سره که هر چند جهد کردم از تو هیچ قبول نکردی از بهر تو چند بنده آزاد کردم و ثواب آن را بتو بخشیدم شیخ قدس سره جواب

فرستاد که رسالت تو بمن رسانیدند و شکر نیکوی تو گفتم لیکن از آن آزاد کردن بنده کار مذهب من نیست بلکه مذهب من بنده کردن

آزاد است که بر فتوح و احسان شیخ رضی الله عنه گفته است که رسول الله صلی الله علیه و سلم را در خواب دیدم پرسیدم که یا رسول الله ما التصوف رسول گفت

صلی الله علیه و سلم التصوف ترک الدعاوی و کتمان المعانی دیگر پرسیدم ما التوحید رسول صلی الله علیه و سلم فرمود کل ما یحس ببالک او خطر فی خیالک

فالله سبحانه بخلاف ذلک التوحید ان تنزه عن الشک و الشرک و التعطیل دیگر پرسیدم که ما العقل رسول گفت صلی الله علیه و سلم

اوناه ترک الدنیا و اعلاه ترک التفکر فی ذات الله تعالی وفات شیخ قدس سره در شهر ذیقعده سنه ست و عشرین و اربعمایة در

کازرون واقع شده و مرقد منور وی در کازرون کامروای آنجا است و دیگر آنکه از وقتیکه شیخ وفات یافته است چراغی

بر قبرش روشن است تا قیامت روشن خواهد بود و از هیچ باد و صاعقه نمیمیرد این کرامات شیخ است رحمة الله علیه ذکر حضرت

[illegible] رحمة الله علیه از قدیمان است شیخ الاسلام گفت وی پیر ذو النون مصری است رحمة الله علیه از مغرب بود بمصر رسیده

وی را سخنان است بسیار در زهد و توکل و معاملات نیکو شیخ گفت که فتح بن سخرف بمصر شد شقران [illegible] بیک سوال با سرافیل

چون فرصت یافت پرسید از هل تعذب الاشرار قبل الذلل گفت مرا جواب ده سه روز روز چهارم گفت مرا جواب داد ند اکر روا بود

ثواب بیشی از عمل هم روا بود عذاب بیش از ذلل این بگفت و زعقه زد و در شوریده پس از آن سه روز بزیست و برفت شیخ الاسلام

گفت آن سه روز در نگ جواب آن سه روز درنگ زیستن بود اگر در وقت جواب میداد همدران میرفت سنه وفاتش معلوم نیامده است

که تحریر کرده شود رحمة الله علیه ذکر حضرت [illegible] سعید بن عبد الله السقا رحمة الله علیه کنیت وی ابو اسحق است از اصحاب ذو النون بود

وی گوید که ذو النون گفت در بادیه یکی دیدم سیاه هر گاه که الله گفتی سفید شدی ذو النون گوید که هر که الله یاد کند در حقیقت

صفت وی باشد یعنی صفت بشریت از وی منتفی گردد و سواد از لوازم بشریت است و اما سفیدی چنان که پرتوی یا نورانیت

قلب است آن جواهر ابو عبد الله رازی گفت بیش ولید سقا رفتم میخواستم که در فقر از وی سوال کنم سر بر آورد و گفت اسم فقر آنرا

۱۴۱

مسلم نیست که هرگز جز حق در خاطر او نیامده است و بقیامت از عهده این سخن بیرون توانم آمد. فات فی لیلة السبت سنة عشرین
وثلثمائة وقیل سنة ست وعشرین وثلثمائة واقع بشهر رحمة الله علیه. ذکر حضرت شیخ [illegible] قدس سره وی جامع بود علوم ظاهری و باطنی
و در یک شبانه روز هفتاد هزار ختم قرآن کردی این نعمت کرامتیست که حق تعالی ویرا ارزانی داشته بود. این طور عبادات ملکی
میخواند الله تعالی بوی صفت ملکی و قوت عبادت بشری هر دو عطا داده بود. یکی از اولیاء الله میگوید شنیدم که وی در شبانه روز
هفتاد هزار قرآن ختم میکوید باور نداشتم. بعد از مدت مدید بمکه رفتم دیدم که در کعبه بیت الله زیر ناودان نشسته است در دل
گفتم که این عیسی مغربی است که هفتاد هزار ختم ویرا میسر است بجز خطره که در دل داشتم فی الفور سر بر داشت و گفت ای فرزند این اندک
چیزیست که حق تعالی به بندگان خود داده است در این امر تعجب نباید کرد و نشنوی که در یک قدم قرآن ختم میکنم باز در دل کردم که شاید
معنی قرآن در دل خیال میکند در اثنا خطره من مشرف شده گفت معنی نه حرفاً و لفظاً میخوانم دیدم که وی از فاتحه شروع کرد
تا که قدم بر دارد قرآن ختم کرد که حرف حرف از وی مفهوم گشت رحمة الله علیه. ذکر [illegible] قدس سره وی از اهل طرابلس است
از قران مظفر کرمانشاهی است در صحبت یکدیگر بمکه رفته اند از صحرون درویش و مظفر درویش رسیده زن مظفر [illegible] در مکه
رفته رفته از دنیا رحمهم الله تعالی ابو عبد الله مغربی گوید قدس سره که هیچ جوانمردی ندیدم از جوانمردان چون [illegible] قدس سره شیخ الاسلام
گفت که وقتی به تماشا بیرون رفته بود با جمعی از درویشان این بیت برخواندند. وسنا برق نفی عن الکری لم یزل یلمع
بی من ذی طوی منزل سلمی بمنازل طیب الساح معمور الفنا وی نعره بزد و بانگی چند زد و خود [illegible] و باز گشت و گفت
خوش تماشا خود کردم رحمة الله علیه. ذکر حضرت شیخ میمون [illegible] قدس سره هو من اهل المغرب وکان من السیاحین و هو من قدماء
المشایخ وکان یرافق ابا موسی الابلی فی الاسفار وکان صاحب الآیات والکرامات وی سیاه بود چون سماع در گرفتی سفید گشتی
ویرا گفتند که حال تو در سماع میگردد گفت اگر شما نیز از آن آگاه باشید که من آگاهم حال شما هم بگردد رحمة الله علیه. ذکر حضرت
شیخ [illegible] قدس سره وی از طبقه ثانیه است کنیت وی ابو عبد الله است بلخی اصل است متعصبان ویرا از بلخ بیرون کردند بیگناه
بسبب مذهب وی بروی گواهی کردند و [illegible] شیخ الاسلام گفت هم از وی در بلخ صوفی نماند بسمرقند رفت و ویرا آنجا قاضی
ساختند و از آنجا عزیمت حج کرد به نیشاپور رسید روز وی مجلس بر کرسی شد و گفت الله اکبر رضوان من الله اکبر و از کرسی فرود آمد و آخر

72

شیخ الاسلام گفت هرگز قبر ندیدم بآن هیبت و شکوه که گویی شیر است خفته که ناگاه فرا آن رسی وی صحبت خضر بوده و شیخ ابوبکر

کتانی گوید وقتی خواص را بهیغر آمد گفتم در بادیه شگفت دیدی گفت خضر علیه السلام بمن رسید گفت ابراهیم خواهی که با تو همراهی کنم گفتم نه

گفت چرا گفتم او را شکیبست ترسم دلم با تو بپیوندد چه صحبت با غیر حق روا نبود و هیچ مقامی در تجرد فرو نباید آمد مگر بیافت حق

شیخ الاسلام گفت که شیخ خرقانی مرا گفت در میان سخنان که با من میگفت اگر با خضر صحبت یابی توبه کن و اگر از هری در شیخ عمو

ره از آن توبه کن ابراهیم خواص گفت العلم کله فی کلمتین لا تتکلف ما کفیت ولا تضیع ما استکفیت یعنی رنج مکش در طلب آنچه در قسمت

برای تو کفایت کرده شده است و آن رزق است و ضایع مکن آنچه از تو کفایت آن طلب کرده اند و آن انقیاد احکام خداوندی است

از امر و نواهی ابوالحسن علوی گوید در مسجد دینور بودم خواص را دیدم در صحن مسجد در میان برف گفتم سلام علیک یا ابا اسحق بیا

روم که مرا در وی شفقت آمد مرا با مجوسیت نخواند یعنی از تجرید با سبب آمدن و از افراد با علاقت شدن مجوسیت بود و شیخ

گفت تا آن دو کانی بی است مجوسیت با دست ابوالحسن گوید پس خواص دست مرا بگرفت و بر تن خود نهاد در عرق غرق بود

که از گرمی دست من بسوزد در من نگریست و خندید و این دو بیت برخواند لقد وضح الطریق الیک حقا فما احد یعز لیستدل

فان ورد الشتا فانت لهیف وان ورد المصیف فانت ظل شیخ محمد دینوری گوید که نیم خواب بودم در مسجد فراموش

که خواهی دو سه از دوستان ما بر بینی برخیز و بر سر تل تو به شو بیدار شدم برف آمده بود آنجا رفتم خواص را دیدم مربع نشسته

دی بعد از سری یا سبزهای از برف و تا لهم برف که بر سر وی آمده بود و در عرق غرق گفتم این منزلت بچه یافتی گفت بخدمت فقرا

وقتی کسی وی را دید در بیابان خیوه زده و بعزلت نشسته گفت یا ابا اسحق اینجا چه نشسته گفت بروی العال ار ملوک زمین بر ما نشند

هم من در چه حالم بخزینه بس من آید از حسد وقتی در مسجد نشسته بود بر سر سجاده شیخ مشتی درم بر روی سجاده بنهاد و آن سیمها در ما

و سنگ ریخت و گفت این سفله به چشم از این برهمن آید بیت آنکس که وی را کرکس بجوی نخرم که چنان که میگو بنزل خود که آن سیم

بر میچیدیم از زمین فضلی رازی را در ری صد هزار درم میراث رسید آنرا بپاشید چون با خویشتن آمد و از جان با علم افتاد

وی را ده درم مانده بود گفت این را در تعلم بکار بردم آخر گفت این چه بود که از وجد با علم افتادم تر دیک خواص رفت

از وی بپرسید که صد هزار درم میراث یافتم آنرا بپاشید و ده درم مانده در علم بکار بردم خواص گفت این ترا از آن افتاد که

از آن شربت آب خورده بودی چرا دست باز داری تا تر آخر باین بگرفتند بعد از آن بوسه بر دست وی زدند و گفت فدای
آن دستم که چون منزل کو از وجد با علم افتاد یعنی با اجل منقضی شده وفات وی تحقیق معلوم نگشته که نوشته میشد لیکن
از جنید و نوری رفته از دنیا رحمة الله علیه ذکر حضرت [illegible] قدس سره وی از مریدان شیخ رکن الدین علاء الدوله است
پدر وی حاکم [illegible] بود و معمر گشته خواست که از حکومت استعفا کند و در آخر حیات منزوی شود و بطاعت و عبادت اشتغال نماید
پسر خود شاه علی را بجانب [illegible] پادشاه وقت فرستاد تا منشور حکومت بنام خود بستاند و پدر وی را معذور دارند که از او
بر نواحی سمنان بود وی را در آن نواحی با قطاع طریق محاربه افتاد چنانکه همه متعلقان وی کشته شدند و وی نیز زخمها خورده
در میان کشتگان افتاد شیخ علاء الدوله را در غیبت نمودند که فلان در موضع جمع کشتگان شده و در آنجا یکی زنده مانده است
و قابلیت تمام وی را در یافت شیخ با آن موضع رفت هیچکس را زنده نیافت بار دیگر بهمان امر مأمور شد باز با آن موضع شد
هیچکس را زنده نیافت بار سیوم بار بهمان امر مأمور شد تفحص بسیار کرد در یکی از آنها فی الجمله اثر حیاتی دید وی را برداشت همراه خود
برد و تعهد وی کرد چندانکه بحال خود باز آمد و جراحتها روی به بهی آورد شیخ وی را گفت اکنون که صحت یافت کفایت مهم خود
پیش پادشاه [illegible] بجانب پدر رو وی گفت خاطر مرا نمیخواهد که از خدمت شیخ مفارقت نمایم میخواهم که دست ارادت
در دامن حضرت شیخ زنم آخر پیش پدر رفت و از وی اجازت خواست و بصحبت شیخ پیوست و بحسن تربیت شیخ رسید بآنچه رسید
رحمة الله علیه ذکر حضرت شیخ محمد [illegible] قدس سره بعلوم ظاهری و باطنی آراسته بود بیک واسطه مرید شاه علی فراهی است در آخر
حیات عزم حج کرد از راه هرمز چون بنوجان رسید بیمار شد و بهمانجا وفات یافت قبر وی آنجاست صاحب کشف الالهام بود
گویند که در سفر حج بشهری که آنجا خراباتی بود در سیر مراقب نشسته بود ناگاه صیحه زد یکی از علما که همراه بود بسبب آن پرسید گفت خرابات این
شهر بر من کشف شد زنی دیدم بغایت جمیله گفتم خداوندا وی را بمن بخش بسر من در دادند که چرا نگوئی که ترا بوی بخشم آن زن در همان وقت
توفیق توبه یافت و در خدمت شیخ توبه و انابت کرد رحمة الله علیه ذکر حضرت [illegible] هراتی صاحب معارج النبوة قدس سره
وی از اجله مشایخ و فقها و محدثان هرات است و صاحب تصنیف و کرامات و خوارق عادات بوده نقل است که شبی در واقعه دید که گویا
حضرت رسول صلی الله علیه وسلم ایستاده است و وی پیش شده سلام کرد حضرت رسول صلی الله علیه وسلم روی مبارک خود از مقابل وی در گردانید

صلوة و درود بر وی حضرت مصطفی [illegible]

گردانید وی بجانب طرف آمد و سلام کرد باز حضرت رسول کریم صلی الله علیه وسلم روی خود جانب دست چپ گردانید وی
بهمان جانب شد و سلام گفت جواب سلام شریف نشنید متحیر شد و عرض کرد یا رسول الله معلوم نیست که او را تغییر از من چه در شده که
آنحضرت بجانبم ملتفت نیست فرمان شد که ای مولانا معین تغییری از تو بوقوع نیامده که باعث آزردگی من شود لیکن از
روی تو شرمسارم که تو چندان صلوات بر من و آل من فرستادی که در تحریر نمی‌گنجد و چندان چیزی ندارم که تلافی آن نمایم دهم
لیکن بشارت باد ترا که بی‌تو در بهشت قدم نخواهم نهاد و وی را تصنیفات بسیار است مثل بحر الدرر و معارج النبوة و تفسیر سوره یوسف
و دیوان بزبان فارسی وغیره آن لیکن سنه وفات معلوم نگشت که نوشته شود ذکر حضرت [illegible] رضی الله عنه
شمع صدق و صفا و معدن مهر و وفا گنج علم و حیا هرم بن حیان رضی الله عنه از اجله مشایخ وقت بوده در شریعت و طریقت
حظ وافر داشت و در معاملات و اشارات آیتی و با صحابه کرام صحبت داشته بود خواست تا اویس را زیارت کند
چون بقرن رسید اویس از آنجا رفته بود ناامید شد و بمکه باز آمد خبر یافت که وی بکوفه میباشد برفت و نیافت مدت
دراز در کوفه بود و چون خواست که از آنجا بسوی بصره رود در راه وی را یافت بر کنار فرات که طهارت میکرد مرقع پوشیده
لباس خشن از کناره رود در آمد ریش را شانه میکرد هرم بن حیان پیش رفت و سلام گفت گفت علیک السلام یا هرم
بن حیان گفت مرا چه شناختی که من هرمم گفت عرفت روحی روحک جان مرا جان ترا شناخت زمانی بنشستند و او را
نیز باز گردانید هرم گفت بیشتر ازین با من سخن از عمر گوی رضی الله عنه مرا رخصت کن و خود بطرف دیگر رفت رحمة الله علیه
ذکر حضرت سعید بن مسیب رضی الله عنه عظیم الشان و رفیع القدر بود وی را الیسار است و در فنون از علم فقه و توحید
و حقایق و تفسیر و شعر و لغت وغیر آن گویند که مرد عیار نمای پارسا بود نه پارسا نمای عیار طبع و این طریق ستوده است
و محمود نزدیک جمله مشایخ رضی الله عنهم نقلست که روزی در مکه نشسته بود مردی نزدیک آمد و گفت مرا خبر ده از حلالی که درو حرامی
نباشد و از حرامی که در وی حلالی نباشد وی گفت ذکر الله حلال لیس فیه حرام و ذکر غیره حرام لیس فیه حلال کردن وی حلال است
بی حرام و یاد کردن دیگران حرام است با حلال از آنچه در ذکر وی نجات است و در غیر ذکر وی هلاک و بالله التوفیق رحمة الله علیه
ذکر حضرت شیخ [illegible] بهاری قدس سره از جمله مشایخ هندوستان بود و خلیفه حضرت قطب الدین کاکی بختیار اوشی قدس سره پیری بود

با هیبت و برکت و فقیری بود با عظمت و شوکت بر دروازه بلکه در شهر دهلی بنای مهربان آغاست قریب روضه نظام الدین اولیا

قدس سره هنگام مقبره سلطان نصیر الدین محمد همایون و مقبره نواب عبد الرحیم خانخانان است رحمة الله علیه نزدیک [illegible] تلوکری روضه

بر کنار جو و فیت جانب شرقی از مقبره شیخ نظام الدین اولیا قدس سره میگویند که اول آنجا گورستان بود و در آنجا کافرانی

می ماند مقبره حضرت شاه محمود بهار آن راجه را قتل کرد و دختر وی را مسلمان نموده شهید شدند و قبر دختر راجه در روضه

شیخ محمود مشهور است رحمة الله علیه ذکر حضرت [illegible] قدس سره فقیری بود با طن با صفا معلوم نیست که ارادت بکدام

یکی از اولیاء الله در در وسط [illegible] قدس سره در شهر دهلی پس پشت بجهنمل بنای سلطان محمد بن غیاث الدین محمد تغلق مشهور

و میگویند که برای دروی قریب روضه خواجه قطب الدین کاکی آسوده است رحمة الله علیه و بزیارت و تبرک به ذکر حضرت [illegible]

جائی و مقام ولی معلوم نیست که کامست و کدام بود لیکن تصرف وی چنان است اگر کسی در کاری درمانده شود و مشکلش آسان

نیاز حاضر مینماید شکر شیخ خوبهر پیشکوری قبول میکند همان زمان یا همان روز یا همان هفته حاجتش برآید و اگر نیاز وی

کار با نجام رسیده برهم خورد و مکرر بطور عهد بارها آزموده است و بهر کاری و مهمی اول نذر شیخ مذکور خود قبول میکند بفضل الله

و بتوجه وی هم آسان میشود رحمة الله علیه ذکر حضرت شیخ [illegible] قدس سره پیری با برکت است بیرون لعل دروازه برابر مقبره

سلطان همایون طرف شمالی از روضه سلطان المشایخ قبر وی مشهور است رحمة الله علیه ذکر حضرت قنبر علی درویش [illegible] در راه مقبره

خواجه قطب الدین کاکی و مقبره حضرت نظام الدین اولیا قدس سره جانب شمالی نزدیک مسجد موتی که مشهور است در [illegible] در میان سر راه زیر

درختی مرقد وی خام بر چبوتره کلی واقع است لیکن کسی نمیداند مگر واقف کار نزدیک تربتش باغچه هم است رحمة الله علیه ذکر حضرت

بی بی [illegible] بزرگ است قبرش نزدیک حوض [illegible] در راه روضه خواجه قطب الدین کاکی قدس سره مشهور است رحمة الله علیه

ذکر حضرت شیخ سلطان [illegible] هر دو بزرگوار پس پشت عیدگاه کهنه خواجه قطب الدین کاکی قدس سره زیر دیوار پشته

بنیاد عیدگاه خفته اند رحمة الله علیه دیگر [illegible] وسیع [illegible] زیر بنیاد عیدگاه پائین مرقد که جنازه [illegible] آسوده اند

بعضی مجاوران مسموع است که هر دو برادران از فرزندان حضرت غوث الثقلین رضی الله عنه هستند لیکن از متاخران اند چه

از متقدمان نیست و قبر هر دو بسیار [illegible] نمایند والله اعلم بالصواب رحمة الله علیهما ذکر حضرت بابا [illegible] شاه [illegible] عیدگاه کهنه [illegible] از